

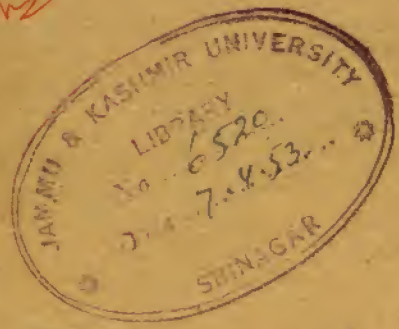
80

✓

L<sub>2</sub>

St 2nd 1

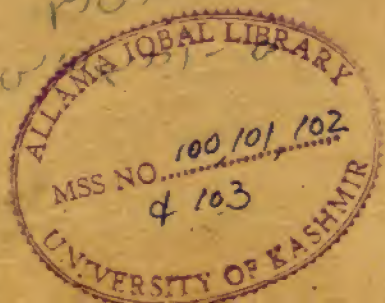
8582



۱ - کتاب دفعہ و کتاب  
 ۲ - نسخہ اولیٰ و اوراق ۲۴ -  
 ۳ - نسخہ ہاتھی ورق و نسخہ نسخہ  
 ۴ - رسالہ حقوق خورشید ۱۰۲  
 ۵ - رسائل در علم حقوق از افاضی

اوراق اس

۸ - و ۹ -



[illegible]





آنکه این اسم پر سینه و چون رویه دار گفت که بفرستد که هر روز  
 بخیر از برزخ دیگر مشغول گفت که حکم از یکا پرسید که دنیا را چه  
 میطلب گفت که شش تنم گفت آنکه چه مطلوب است مرا گفت نه  
 حکم گفت که دنیا را از کج خیزد که شش میطلب و منی باید عقیق  
 که بر نزد طلب او سر نشیند چگونه خواهد یافت که گفت که  
 خداوند دنیا را به همان غنچه ده و چون بدینستان خد که مارا تو بید  
 مالک دنیا را گفت که هر گاه این دنیا را خنطیم باز باقیم یک کس  
 بطعم خوش که از برزخ گفت که دنیا را بشال سایه شخرا  
 خنچه را به کانی سایه خند و دگر بیزد و خنچه از سایه بیزد و از غنچه  
 از دنیا مصف می ندیم تا با او با تو هم هست و خنچه را که  
 او نیز ترک تو کرد و گفت که ببول دانا و زویرت است و  
 شخی او را گفت که حجت خود را خواه که در خانه کعبه در لوی در حجاب  
 گفت از موت نیست که در خانه خدا را طلب کنند

حکایت در کتب تواریخ مسطور است که در زمان حضرت  
 تاربان نوح علی الله ابراهیم و در سال هجده و در زمان حضرت  
 تاربان حضرت ابراهیم علی الله که در چهار سال از وفات  
 ابراهیم تاربان حضرت محمد علی الله که در سال و در زمان حضرت  
 تاوینت داود علیه السلام و در سال و در سال حضرت داود  
 تا طلوع خیر حضرت عیسی علیه السلام که در یک سال و در سال حضرت  
 تا پرتو نور خدی شش سال پس معلوم شد که از زمان آدم  
 تا زمان قائم النبیین پنج هزار و هشتاد و سه سال بود  
 و الله اعلم بالصواب که با او که انسان به برین نازل شد  
 صحیفه اول ماه رمضان برابر ابراهیم علی الله و دوام بود  
 هجده سال نوریت در هجده رمضان بیست و نه روز و ماه و چون  
 ایضا سال نازل شد و در یک سیزده ماه رمضان بر او نور  
 نازل شد و بعد از یک هزار و سیست سال در شب هجده رمضان نازل  
 بعین همان نازل شد و سال ششصد و سیست سال از انجیل و در شب  
 رمضان خیرت محمدر علی الله نازل شد و در ماه حضرت محمد

محمد  
 ۵۹۴۹



شهر رمضان آدی از اول ایام الحرام است در کمال حرمت  
 عید و وارست و فرستادیم بخود عازمانم حتی اعیان موت  
الکذا صایر امر حق و حق آنکه اندک اندک پس در روز که اندک  
 بر روز و روز و روزی خانه داشت نشاندی مستندی کلا  
 تا تو اندک هر روز پس خودی شاه را گفت آدی خادمی را  
 صد و سیار زنده و کسان آن بر و حال پسند و حق  
 خادم خود بود عمل نموده و الی و گفت هر روز و حال پسند  
 چشم زخمی است پس پسند و الی و گفت هر روز و حال پسند  
 عاقبت چشم پسند و الی و گفت هر روز و حال پسند  
 فاج از عالم که اندک را دان  
از کلا که در جهان میگویم این پسند از زبان میگویم  
 از بزرگی پسند که از مرک سخت تربیت گفت برین  
 چهره پسند میست و مسرفت و چار میست و الی آن  
 و در مرک پسند که از جهان است و الی و گفت هر روز و حال پسند  
 از انچه هست که خاگر مرک را احیات و الی و گفت هر روز و حال پسند

و از کلا که در جهان میگویم

مولوی سنوی هم در باب چندیتی سروده اند  
 مرک که در دست کوزد و نرسد تا در خوشی که در دست نرسد  
پس اندک و دست نرسد تا در خوشی که در دست نرسد  
 هر روز و روز و روزی خانه داشت نشاندی مستندی کلا  
 تا تو اندک هر روز پس خودی شاه را گفت آدی خادمی را  
 صد و سیار زنده و کسان آن بر و حال پسند و حق  
 خادم خود بود عمل نموده و الی و گفت هر روز و حال پسند  
 چشم زخمی است پس پسند و الی و گفت هر روز و حال پسند  
 عاقبت چشم پسند و الی و گفت هر روز و حال پسند  
 فاج از عالم که اندک را دان  
از کلا که در جهان میگویم این پسند از زبان میگویم  
 از بزرگی پسند که از مرک سخت تربیت گفت برین  
 چهره پسند میست و مسرفت و چار میست و الی آن  
 و در مرک پسند که از جهان است و الی و گفت هر روز و حال پسند  
 از انچه هست که خاگر مرک را احیات و الی و گفت هر روز و حال پسند

که درین روز که مردم بفرمان آمدند که بخیزد و بکشد و بکشد و بکشد  
 گفتند پس تو از کی میخیزی گفت از آنجا که شما میخیزد و بکشد  
 من میگویم و میخیزم و شما میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد  
 و خنده کرد و غضب کرد و در میان مردم را از آنکه میخیزد و بکشد  
 روزی بود که مردم را در میان مردم و بکشد و بکشد و بکشد  
 الهی خسته شد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 از این و از آنهای که میخیزد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 مشرق برو که آنجا به عای تو بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 میان علی و محمد و علی که اگر میخیزد و بکشد و بکشد و بکشد  
 مانند کسب و کار و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 موسی و در حیرت افتاده و خسته که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 که قدری مسافت قطع باید کرد و طلسم عجم از قدرت باشد  
 حضرت موسی و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 در غایت عجب دایره آن از تصویر و عمارت و عمارت و عمارت  
 که در بنای آن عمارت عبادی و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی

سازگار

سازگار و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته  
 حیرت و حیرت و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته  
 راه خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته  
 درین حال که خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته  
 اداری برآمد که تو کسب و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته  
 گفت نام من موسی است از آنجا که او را میخیزد و بکشد و بکشد  
 گفت که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 موسی که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 از درون چاه او را میخیزد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 در عرض خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته  
 شکل تو که موسی است از آنجا که او را میخیزد و بکشد و بکشد  
 تا ابد باید و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته و خسته  
 از این و از آنهای که میخیزد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد





باز رسید که خدای او سبای گفت با گفت خدای او را  
 گفت که دل گفت که دل و خدای او را گفت که دل  
 زنده را بر زمین نهاد و به بنوع حق تا مشغول شد  
 از هیچ چیزی محض که در زمان پیش از سبای می آمد  
 اکنون نامه نیست که از دل بوی سنگ می آید که گفت که  
 عرب از روی امتحان معانی که خدایان بر او ظاهر شد حضرت  
 امیر المومنین با او آمدند حضرت امام و جواب دادند که  
 المعانی و اشیاء و کلمات از قبیل آمد و خیر خیر گفتند  
 نقلت که که از صفای حجب در ملک حضرت امام المومنین  
 بر عیسی آمدند و از آن شرف است حضرت شرف کرده  
 بود از آنکه بر وی آمد و رسید که که خدای او را گفت که  
 رایت را اهل اعیان و احوال را اختیار و دیدم در دنیا  
 امید دار و برین بود و خشنود و در جامع رسیدی سلطان  
 خواهر نصیر الدین طوسه حضرت که در او را در حضرت  
 امام موسی کاظم آن امام معصومین هم و من گفتم در میان آن

طاهر بن محمد

که خدای او را گفت که که خدای او را گفت که که  
 و از آنکه خدای او را گفت که که خدای او را گفت که که  
 که خدای او را گفت که که خدای او را گفت که که  
 خواهر نصیر الدین با آنجا که که خدای او را گفت که که  
 باز و هم شد حمید الدین سید سید و حسین و حسن و با که که  
 و هم در آن روز که که خدای او را گفت که که  
 آن از غایب امیر است که که خدای او را گفت که که  
 در چهارده سال و شاه و خدای او را گفت که که  
 تا شاه و خدای او را گفت که که خدای او را گفت که که  
 که خدای او را گفت که که خدای او را گفت که که  
 آفرین که که خدای او را گفت که که خدای او را گفت که که  
 که که خدای او را گفت که که خدای او را گفت که که  
 از بنعلی با لایت رسید و با خدای او را گفت که که  
 که که خدای او را گفت که که خدای او را گفت که که  
 و شریف با لایت رسید و با خدای او را گفت که که











و مراوی یک گفت که خواجه که منتها مال باید که تو هر چه دانی کن  
 بدم مرا و من نام که نشسته پس ایوانی نام خد که باید فرمود  
 گفت که حضرت سید کانیات در شب سحر حق تعالی را در پیشگاه  
 خود حاضر کرد و پیش از آنکه بگوید که یا رسول الله بفرست که یا  
 زعفران که یا یونس که یا عیسی که یا موسی که یا ابراهیم که یا اسماعیل که یا  
 و نقد من است که چنانکه میگویند که آن را که از خجالت سرورین  
 و قیامت چنین باشند که گفت که مولانا قطب الدین میگفت  
 بعبادت که رفت و از پیر سید که هر چه در دایره گفت تمسک  
 و کردیم و در یکدیگر اما در زمین شکست و در هر یک گفت که  
 که اقامت خواهر شکست که نصیحت که با چاه روزی را عیال تمام  
 جمعی را هم طوفان را و برسانید که یکسری در مدخل را و شکست  
 یکدیگر را و تو نشسته در جوار گفت که حسن بروجی است  
 و که بر در باب است که در محفل خود گفت که بنویسم و در باب  
 چه مقدار نصیحت که از من گفت اندک از آنکه از تو که گفت  
 زنده که از دست نه شد و گفت که در من هم برست تو نیست

نقلت که حق تعالی از من برگزید که عطف کرد و در بعضی نهاد اول  
 پیری بود خود و چند روز گذشت که از او پرسید که چه پیرم که بایست  
 خالی از گفت و گفت که اکنون من بیدارم که در یکدیگر است که گفت  
 من بیدارم و در باریت که من و پدرم با هم و در قدش است که من  
 اما منم که در آن که هر که از آن میگوید که باشد پیرم یا پیرم و او را  
 چهار روز که من تمام او را فرستادم پیرم یا پیرم و او را پیرم که پیرم  
 در سید که از من پرسید که پیرم یا پیرم که پیرم که پیرم که پیرم  
 او شایع است که باور من پیرم یا پیرم که پیرم یا پیرم که پیرم که پیرم  
 پیرم یا پیرم که پیرم یا پیرم که پیرم یا پیرم که پیرم که پیرم که پیرم  
 اما خود را از که پیرم یا پیرم که پیرم یا پیرم که پیرم که پیرم که پیرم  
 بنا بر آنکه پیرم یا پیرم که پیرم یا پیرم که پیرم که پیرم که پیرم که پیرم  
 و خود نماز شغل شد اما من آن پیرم یا پیرم که پیرم یا پیرم که پیرم که پیرم  
 اصحاب گفت که پیرم یا پیرم که پیرم یا پیرم که پیرم که پیرم که پیرم  
 بطواف که پیرم یا پیرم که پیرم یا پیرم که پیرم که پیرم که پیرم که پیرم  
 پیش از آنکه پیرم یا پیرم که پیرم یا پیرم که پیرم که پیرم که پیرم که پیرم



[illegible]

گفت ای پسر کیم گفت الحمد للیس خوشست که بدیده و دیو او را کذا  
و مادر او را و مادر او را و پدر او را هم بدو سومی آسمان کرد و گفت علی غفر  
پیر و کنیز او جان و مادر این گفتند ای پسر کیم این چهره گفت  
حسین او را و کنیز او را و مادر او را و کنیز او را و مادر او را و کنیز او را  
و خوشی و دوستی یک و دیگر او را و دوست بسیاری و بار دوستی ما را  
حسین این ندانستیم و دعا کردیم که قدم خداوند را فریاد رس  
محبت و از محبت تو ما را از دست با جان من ببرد و با جان  
و عاقبت او با جانت رسید و اگر کسی که دید این حال غیب  
گویم ای پسر کیم که پیر خود را در راه حق فریاد نمود و محبت  
تعالی که باید بمطامی گفت خوشستم که در عز خوش  
که گفت نماز کنیم که حضرت را در شایسته شویم که شایسته  
تا وقت صبح چهار رکعت نماز کرده ام برای که ناسخ خدای  
که بعد از این می باید نزدیک فعل که مشبه بدو برجا آورد و گویم  
من بعد کردم مادر خود حضرت توانایی توانم که در خواستم که که در  
در خود خودم انصاف توانی نارانی بسیار ندانم و می توانی

و گفت بعد از اینست که سال یک حجاب برداشته اند ای کردیم  
 راهم و سید خطاب آمد که با کوزه و پوستی که داری که در حق کاهیده  
 کوزه و پوستین چند ختم نهاده شدیم که ای باز ما را مع عیان  
 که باز بعد از چهل سال اینست که کوزه شکسته و پوستین پاره پاشیده  
 باز یافت شما که خدای عز و جل فرمود باز استیاد و طاعت ادا  
 بوی نفس ساخته حاشا و کلاه که بارانید که فحشت که  
 روزی در محلی ایستاد و چار شده خواب گرفت ای مولی  
 و دید که ایستاد خدای ربی ایستاد گفت ای سید تو پادشاه  
 فتوی کشش منصور زشتی از خدای ترسیدی خواب چه چشم  
 پر اب کرد و گفت ای ایست ای کولی اما فتوی کشش تو  
 بگم خدایتان و آدم خاک که خلق بود و قضیه منصور بر طاعتی  
 رسانیدند و فتوی کشش تو را فرستادند و آتش نهادن شد خلق را  
 جواب دادند که با راجه قدرت که با وجود تو من چنین فتوی نویسم  
 خلق خشن تر شد و من راجه که در حق تو است باز  
 زبان داشتیم خدای عز و جل که گفتند بشی بر تو هم و کلام

و دیگر نشد

و بخت شد دست بر آورد و گفت که ای سید التیرین من از دست خلق  
 چون که از من فتوی کشش منصور بخوانند و سید نام که کلامی را که  
 فتوی کشش این بگفته چون نویسم الهی اس در مانده برادره های  
 ساعی رفت در منزل فرزند خوانده که ای سید عایت شرح بکن  
 و فتوی کشش منصور سید زبنت که هم نهاد بر زبنت استقال  
 روح منصور بر نیافرستاده ام و نظر ده او اندای خفیه که نشو  
 که از او بر طوقان دست با خواهم رسید ای ایست خشن تر شد  
 منتظر بودم تا صبح بر میدارم این پوشیدم و نماز را ادا کردم و  
 عالمی شد ای خدای عز و جل که خدای عز و جل که خدای عز و جل که  
 آوردند سید را که در ششم آن فتوی نویسم اگر نه توانستم نوشت  
 منصور جان نظر کرد که در خشن تر شد و زبنتش آمد و زبنت  
 و گفت خدای عز و جل که خدای عز و جل که خدای عز و جل که  
 بعد از آن که با قدم بر گزیدم و فتوی کشش منصور شد که او را آتش  
 بردند که در شور از هر طرف رخ زبنت در هر طرف با تمام آغاز شد  
 من راجه شد و جل بر دل نهادم که بعد از آن در افرینم



و دستار نه بندم و قدم فتوی روست نیکم از پی ایچ چشم پر کرد  
 و گفت ای ملعون از روز که منصور را بر داشتید مذکور می گفتم  
 ای حسیده جان من بودم چه خند که درم که تو دیک منصور و تو منصور  
 با من میزدی ملعون دیک من سبای از روز ظاهر می گفتم ای حسیده  
 چند آن خرقه تن مبارک باری بود منصور و بعد که جای پای گدا  
 از تو که منصور را بر داشتید از آن ای که گفت و تو غرضت را  
 از منصور می گفتی بر آنکه هر قطره خون بر زمین افتاد  
 انانی ظاهر شد مرد بسیاری چه کشید بعد بعضی که از او بزرگ  
 شک می کردند از آنکه که از او قفس بعد از که شروع شدند  
 ماعی شد که ظاهر منصور قفس پوشید که صد خلق را که کشید او را  
 ایستاده نظاره میکرد و می گفت و از آن ای که منصور را  
 بر دارد کشید چنین حق پرست نظر منصور بر او افتاد و گفت  
 ای جان برادر که لیست و زرقان دیده در دل برادرت دوست  
 تو شدان و خندان از کرد و از غم دل خود بگویم که پس ای حسیده  
 ای حسیده آنکه من می بینم نظر می کردم چنانکه در روز باری

نورانی

من تو نسیم تیر روی کرد و اندید جانان و مع هم مبارک کنایه  
 پروان اند و شکران میاد او که در جنت و دست سید از غم ای  
 ای عیس حسنه این سخن می گفت و خواجه را و داغ کرد و می شد  
منصور بود و وقت راز شکر هر که که نش می کردند از آن ای  
 نقیضت کرد و حق حضرت عیسی عیسی را که که سوختن از چرخ  
 پرسید ای بان چرا علم نمی آموزی گفت ای ملعون از آنکه  
 از علمهای حضرت پچول خاطر دارم تو نیز می گفتم که می توانی  
 حضرت عیسی پرسید که آن عیسی که که تو می خوانی و اداری که ایام است  
 شبان گفت طاعت تو آنم کرد چه اگر و معیت کردم تا به شام  
 چرا و مع کویم و تا حلال یارم چرا طلب از شما و تا عیش و شام  
 چرا عیب می گویان و می باران کنم و تا که حق سبحانی تو آنم گفت  
 چرا و که مخلوق بگویم حضرت عیسی و الله ان من بعد که را از آن کشید  
گفت ای معلم وحدت این عیسی که مرا و تو هر دو هزار عالم را که  
 نقیضت کرد و زنی حضرت اندکی بوسه محراب کرد که با و است  
 پنج نیکو کرد و با و شتر باش اول آن غریب خود را خنثی





که در نظر و تابشند تا یکبار که دلم از تو میسر شود و آن بزرگ گفت  
 ای مرد در کسیر چواری گفت هزار درم آن بزرگ نمود و چو  
 گفت میخوام چیزی بخرم شیخ گفت سر کسیر باز کن با تو شرف  
 یکدم از آن بستر و پرچین آن همان نهاد و گفت ای جوان  
 چشم باز کن هر چند هست یکم بخانه نخواست شیخ گفت  
 ای مرد یک درم بخریم از این بار که حاضر هست نمی بیند هزار درم  
 بخریم دل نهاده عقب را چون خواذ و همان ملاک کسیر بسیار کرد  
 خواست تا در هزار درم و آن ملاک شیخ گفت که اینها را بخل  
 در تو کن اینچنان که در دست ملاک شغل نشد چنانچه  
 در صحرای کشت تا آنکه صدقه او را در تبه از ترس او لیا از ملاک  
 گفت که چرا از بی نیست سرور کایات آید نیست  
 اما از تبه اسلام بد بهره بود و در دل او نور اسلام بخت  
 او را دوست میداشت بعد از آن جوانی حالت فرخ  
 آنحضرت فرمود که آن جوان که از بی نیست رفته او را غیب  
 اسلام نام آن سرور را با غنی امیاب منزل او آمد و چو آن

دیدند حالت نزع افشاده آنحضرت فرمود ای جوان وقت بخت  
 بنوا که از سعادت اسلام نویسد روی آن جوان عرض شد که ای  
 جان من خدای مقدم تو باد روزی که شرف جلال امانی تو شرف نام  
 مسلمان شده بودیم پس آن را برای خا طهر و دار و اقوام بر ملا میکردیم که  
 طبع بر زبان زنده و از عالم حلق نمود و صاحب کعبین و نمود و در  
 و حضرت هر آنجا زده او را کشتان پا و بر نشت خون فوش زده و با  
 اناس نمودند که ای مرد ای که در کشتان پا میفرستید چو بود از دست  
 قسم یاد کردند که از بکر در شغلان هر آنجا زده او را بودند حاجی کی کرد  
 که من برای خود را درست نم فعلت که بیهوده بود و در دست  
 و نیل و کینه دار ای که در کار یک دنیا ایم نظری بر من سهام گاه  
 بمن زده و او را زنی اند و من آن سوده و عدت برده که با عبد الله  
 در ویش بوده ای و او را با شایسته فقر و غلام که شسته که شیخ در  
 بود و او که در دنیا خواب بر سر زار و دنیا داران زده و از آنجا طلب  
 فعلت که رفته طایفه بخت بد که فرستد که ای را که در راه  
 بخدا توان رسید گفت که ای که در راه زده ای که شمار راه زده ای

گفت که امیر المومنین ع در آن حالت بود که با من است  
 خدیجی مثل بودی و شهر باطن عبادت علی است خالی و  
 گفتند امیر المومنین ع ای شهید منم خود را بسپارشی بنور اسلام  
 و شب آتش داری فرمود که اگر بفریاسی مرا و صیغ  
 و اگر شب پاره فراموشی من صیغ نامزد فرمادم  
 و شب عبادت علی ع پرانم یک اتاس نمود که مرا دوستی کن  
 انحضرت فرمود که اگر خفاش میاید بابت ازت خواهی بسیارگاه  
 و او که آمد و در دربارگاه خود با او که ان رس که  
 گفت که یک سازه عبادت و خوابیده گفت که در عالم  
 ساطع تو چگونه است گفت من پرسیده که چه آورده گفت من از  
 از زندان چیتوان آورده که مرا خبر مرده نیست و سال در زندان  
 عمر صیغ می کردم که گفت که قه طبعی در شهر می کشی  
 وطن من بخیر و طبعی و شهرت است مردم شهر جو با و در  
 طبعی خود را بدو گمانه خست هر که بکشد را بسپار و او را و طبعی  
 بسپار و مردم منی میدنم قلب اندن و طبعی بسپار و او را

دور و اندر

دیدم در آن زمان نزد قلب اسلام بانهید و بر روی آنهای آورد  
 تا که طبعی چار شد و در حالت خفا و شجاعت کرد که با خبری با تو  
 که مایه خود را بدم قلب بسپارم و بسط این فرمود که تو نیز در قلب  
 قبول کن و بر روی خود را بفعل طاعت قلبی آورده ام چون مردم  
 او را در خواب دیده که در دروس با حوران میر کنند  
 عزیزان را یاد بکنید تا بان سعادت برسید که در اخبار  
 که حق تعالی با و دهم وی که در وی داد و تحف تا با اخلاق مرا  
 پیرایه سازد و از جمله صفات نبر او ای که است که معبودم  
 صبر تر مردم را زهر چیست تا پاید بر او خوشی است  
 هر که در زبان خویش بر جهر در کند خدک امیدش  
 هدف سازد و بکشد بر صفای الفخ است و در خانه مرا و جز  
 بدین بکشد توان گفت که قطعت که روزی در پیش می  
 پیش در پیش حقیر رفت و گفت که من خواهم چند روزی با تو باشم  
 و در پیش گفت خسته شامیم که با منی گفت با خدای خود در  
 الحال هم چند ار که خسته شیم بر با خدای خود باش



از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که ایام کدام عادت است که  
 بنده را در دنیا از خدا دور کند و در آخرت طاعتی با او را مانع عجب شد  
 و از قرآن نیندیشد یا گفتند که با بول که نام معصیت است که  
 بنده را بخدا نزدیک کند و از هر معصیت که اول آن غفلت شد  
 و از قرآن نه است که **نفلت** که از را بعد پرسیدند یا رب  
 شیطان را دشمنه داری یا این غصه گفت که نفعت و دشمنه  
 چرا او را دشمنی نکرد گفت با دوست خود قیامی شو که کار تو  
 یا دم نماید که **نفلت** که خواب او را پس فانی گفت که خدا  
 دو استیاس دارم از در که حضرت تو که آنکه در بعضی و حسن  
 قاضی احوال من است چرا که او با بنی خاد که من را پس بود  
 حرم تو خود داده ام تو بگویم دوم حرم مرا دور کنند مگر سولی  
 بمن منسوب است که هر جاس من است که فراتو خواهم داد که  
**نفلت** که در روزی طاعتی بر لبانی را دور از حله برتر کرد که  
 یک گفتش ای یازده چو این جوان را بسیار کرده سلطان گفت  
 شخصی که نظر هر چو این دارد می بیند که حق تعالی را کرده ام و حق تعالی

در این روز

بار یک نیت از پیشتر جدا باشد که آوردند که هر که نیت کردی  
 از سه قسم بیرون باشد یا کار نکات که نیت دوم را و قایم باشد  
 سیم را صدقه خواندن پس از برای قبول پنج شرط لازم است  
 و شرط پیش از غلط او و در حالت عطا و یا بعد از غلط آن دو  
 پیش از غلط است یا است که آنچه دیگر از وجه جلال او بدویم  
 که او آنچه را در وجه جلال او شایسته نزل خود صرف نماید و در حق  
 دامن دو که در حالت غلط منظور است یا است که چیز را حق  
 تمام و بدویم آنکه خنجر دهد و آنچه بعد از غلط منظور است نسبت که  
 عین به پیر زبان بیار و گوید که من را این دویم و آن مردان مساک  
**نفلت** که در رویت برب دریا صومعه ساخته بود روزی طاعتی  
 همکار که با نیت خود گفت که ای طاعتی خوش کرد و نظر  
 است بر آنی زن گفت ای مردش این است بیچاره بگفت برو  
 و باب بگو که ای باب خج اینک شوهر من است و هیچ وقت محبت نکرد  
 مرا داده زن جنس کرد و آب گستر شدند بر رفت و تمام بدو  
 و مسلک مانند در حق گفت که و اخیر وی گفت دانی برتر شوهر منی

در این روز





**آورده اند** که پیر جان عبد الرحمن پیش حضرت برادرش  
 و در زمان اهل اعیان خوشنایید آنحضرت گفتند که ای پسر  
 وصال زردمان میخواهی گفت ای حضرت فرمودند که خوشنای  
 خشن بکار من پیش من ای پسر چنان کرد و بدست آنحضرت  
 آنحضرت فرمودند که چشم بهم نه بر نهاده گفت چشم بکنای  
 خود را و منزل خود دید و دید پس زردمان خود را دید و با سینه  
 باز زردمان صحبت داشت بعد از آن ایام منزل خود را  
 آنحضرت را دید و در پیروی آنجا نشست آنحضرت فرمود  
 که ای پسر چشم بهم نه بر نهاده گفت بکنای و فرمود  
 گفت در کوفه در منزل مرا حکم کرده اند اظهار کن و در منزل  
 نفقت از اوس بیاور کسالی یک میشم خواستم که سر کنم  
 در میان صفا و مروه چون بگویم صفا شدم جان را دیدم در دنیا  
 قبول و جا به کنه پاره پاره پوشیده اما مسلط در روی وی  
 متشابه کردم و خویش نفتم چون شدم آنجوان که بکینه افتاد و با  
 گفت اهل انعام بان گماشتی فضاوتی

فیما تری

فیما تری ما یمن کلا یمنی پس لرزه بر فضاوتی نشاند  
 بفرمودم و وطنی بهم بود و فرمود آن پسر را فرمود و در بیان  
 آنجوان رو به من کرد و گفت ای طایف با زبان و لقی کنیز را سخا  
 گفت بدقی احتیاج ندارم پس آن زبان میوه اگر بدی شاید آن  
 و پشت سلوه منم داد و آن مرد را را که دای خود خست  
 و یکی برین کرد و آن کنیز را بعد از او پاره را ای که نفتم  
 از نظر من و در شش پس یک از سالخان ایدیم و احوال آنجوان بر ما  
 گفت یک سال اوس توان و را می شناس او امام دین است  
 عباس الحسین است بعد از آن در راق اوی بودم و حضرت  
 میخیزدم تا که باز بخت ایام رسیدم و از آنحضرت بیخسار  
 و سخن حق بنیاد شنیدم پس از حدیث آنحضرت نمودم ششم و رابع  
 باز ششم که **نفقت** که زردمان شش بر روی و کینه پاره  
 بدست پیغمبر وقت رفت که کینه کرده ایم از اقدار و زردمان  
 پیغمبر و خواست نمود کینه او فرمودند باز و دیگر که با پیغمبر کینه  
 از حضرت سجده و خواه بیاورم و پیغمبر طلب آنرا نشن او نمود

فیما تری

مرتبیم نیز اند که این کسان چه کرده ام باز پیروز هست نمود  
 مرتبه چهارم که آمد پیروزی از او بگوانید و گفت بر اثر شرمی ای  
 که از حضرت نازد سبحان الله ای کس که بر روی بجا آمد و دعا و دعا کرد  
 و روی بر خاک نهاد که خداوند منم و می خواهم که بشکند بر تو و تو که  
 کردم شکست سلطان و روانی من را بر این سید و خدا را که تو شکستی  
 تو شک کردی که نه که من شک کردم من شک کردم تو شک کردی و شکست  
 و تو قابل دی بسیار و گفت فکر کن که شکست تو شکست شکست ما هم  
 بسیار شکستیم زیرا بر این شکستیم و تو شکست شکست شکست  
 که ان الله خیر المومنین **در وقت** که حضرت موسی  
 روزی که اله الموت آمد گفت که کار آمد زیرا که ما باقی بقول  
 گفت پیغمبر خدا بر دو حکیم اند که گفت پیغمبر اله گفت که روزی که  
 و او هم گفت و بر روی شکست گفت چند کوفه خالی تا بجای که  
 گفت خوشی باشد موسی بیدار شد و گفت خداوند اله الموت  
 بفرمان که آنقدر دم دستوری که که در زمان او او حکم دستوری  
 بنیاد و آمد و گفت ای اله گفت غرغرتی تو هم و این کس که

دلیل دارد

و بسیار که بگیت پس این کسان چه کرده ام باز پیروز است  
 فریاد خادمان موسی برآمد که دو کوشش حضرت موسی آمد و  
 در دست پیغمبر خدا و در بگیت موسی نیز کردید و آمد خطاب شد  
 و دست بدرگاه دوست گیر که می کند گفت خداوند اله الموت  
 خطاب آمد که موسی عالم شکست و شکست من شکست و شکست  
 و برکت و شکست فراموش شد که از برای اینها شکست و شکست  
 که شکست قاضی الدوام آمد که شکست اله الموت جهان را که راه  
 پرده شکست از راه و شکست با شکست با شکست و شکست شکست  
 گفت از راه پای گفت با شکست با شکست با شکست با شکست  
 که شکست با شکست با شکست با شکست با شکست با شکست با شکست  
 حوین پیوسته جان جهان افروخته شکست شکست شکست شکست شکست  
 در جوار حوین جلا بود شکست با شکست با شکست با شکست با شکست  
 و اهل جلا بود شکست با شکست با شکست با شکست با شکست با شکست  
 شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست  
 شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست  
 شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست



گفت از آنست از خانه رفتی و من گفتم نفوذش گفت نفوذش  
 گفتم شگایت تو پیش سلطان که گفت سلطان طرف مرا بهتر عا  
 گفتم و عای رب که گفت خانی من می باشد ترست از شما  
 پس عاز شد من شب شد بنابر خواستم که او را دعای بجا  
 او از شنیدم که ای ملک یان بسره دارو از کسرت کوی  
 آن جوان بگذر که او را است از اولیای خدا بر خواستم و  
 بر سر کوی جوان رفتم و در بزم خون پر خون آمدگان بر دگر من سوار  
 بر گردن احاطه نام بعد پیش آمد گفتم ای جوانی ساز بر من در  
 آمده ام که تو مقبول درگاه و حقیقت گفت آن جوان که گفت که  
 یا مالک که ملک است بر من من غایت تو بر گردم بعد از آن  
 بر دست ملک که بر گردم چند روز گذشت جوان از من که بر گرد  
 از شهر بر رفت دیگرش ندیدم من که رفتم جوان از من دور  
 و صغیف و ناتوان شده جمعی بود که آمده و منم از دور بر نگاه  
 ناگاه دادنی بر آید جوان از دید جان کانی از من که نموداری  
 بعد از کتاب جان و فسق کانی پیمان شود و درگاه خدایا

در بزم

و تو بد کنه برادر رسد **نقص** که روزی شیخ عا که بر سر  
 میران محمد الدین خراب بود با جمعی خزان میر میر خشنود در دست میران  
 محی الدین که با بود در آن شاه جگر رسید شیخ عا و میران محی الدین  
 بر جملده خست میران قریب یک ساعت در توب بود چون بر روی آمد  
 سرد پای شیخ خست بود و کتاب ضایع شده بود از شیخ رسید  
 موجب افتادن میران محی الدین در آب چه بود گفت از آن روزم و دم  
 کمال رسید آنکه بعد از چند شیخ عا و رحمت از روی و من شد  
 روزی میران محی الدین بر باریت به من رسید شیخ رفت و کوی بسیار  
 و من با بیست و نامی که از بهرین بوی ادوی سرگردان ساخته ام  
 از سر روضه شیخ خوشحال و شاه پیران آمد و بکشد خزان  
 از میران محی الدین سوال نمود که اول موجب کرد و او را بخت  
 مسرت چه بود فرمود که چون نزدیک به بندگی شیخ رسید  
 حجاب از نظر برداشته شد شیخ را دیدم و در پشت او را من  
 اما یک دست شیخ شل بود و از من که گذر کرد بر من دست را در حال  
 رسیدم که با شیخ موجب شکی دست چست با منم او از آن

و بهشت میسک گفت ایان با که تراور و حله اند قلم اس حاکم کشم  
 یاشیم چه خیر درست شود و فرود که عای می الدین پس دعا کرد  
 فی الفور بخواج ابی محمد شد و آن جای که زیان بر داشته شده بود  
 بر طرف کرده و فرزند خورشید با بر ششم بن در بر که اندک لغو و لغو  
 بان کن خنایت نمود **آورده اند** که عقیقه بر دگفت گاهی در  
 دو کله از تو تنویم بر سر اگر جویم و بی مرد گفت منت دارم  
 از هر چیزی جواب با زن گفت عقل چند و نیت گفت دره  
 زن گفت در میان مردان و زنان چطور نیت شده مرد گفت نه عقل  
 مردان و دانه اند و یک عقل زنان با عقیقه پرسید که شهود  
 چند و نیت گفته به فرود آمدن و یکا از مرد زن چند و نیت  
 ای مرد و زن نیت یکو عقل با بر نه بود شهود غالب حقه  
 نه و عقل شاربیکه و شهود غالب نیت و عا و سپهر امر و در  
 و بقدره شریک از پیش آن که نشان **پس** و در آنکس با یکی  
**گفت** که شیخ معروف که کجی بوضاحت آید بصورت میان مرد  
 مردم گویند که ای مردان و زنان نیت اس و عا و نیت بهوش

نادر که از نو بر آید

نادر که نادرش باشد که ای است محبت بعد از آن او را بر نیت  
 و از نو آید که کس خدای خود را با و در هر سینه ام به نیت خیر و  
 و در او چیزی فرخنده و لایزال در بر که نیت نیت و کشتن  
 بود و پس بر نه **گفت** که راجع به آن با را دل مشوید و عا و  
 که این عقیقه را استقبال که در و نیت صاحب نظری ملا عا و  
 دید که کعبه ای خود نیت تخریب نیت که زیاده را در و در  
 چنان قرار نیت که در و در با فرس کعبه را بسمان بر نه در و نیت  
 همان با طر سید در نیت نیت و در سید کدای در و نیت  
 که نیت عقیقه از راه و قصد خانه کعبه کرده و ما نیت  
 با استقبال او نیت و ایام **گفت** که روزی شقی عا و  
 عیاش گفت ای شقی اطفال که سینه چند و نیت که عا و نیت  
 چه شود اگر یک روز با کل شوق شوی تا ما را نوا حاصل شود  
 از حرکت جان با لب رسیده و اگر نواز عا و نیت پروان یا مار و  
 و تو خود خانه باشی شقی را خانه پروان آمد و نیت نیت  
 بان کعبه و نیت و عبادت حضرت خالق چون مشغول نیت



نماز شام بخانه من گفت چه آوردی گفت فرغانه یکی کار کردم کار  
 پسندید گفت کی گفته زبانی کار کنی آفرینش فروت کی یاد  
 زان امید کنه و یک هفته کی خواهد رسید شاد شوقی هفت روز  
 در آن مسجد عبادت کرد روز ششم کار داد و کرد که امروز نزد  
 بخانه روم عیال این خصوصیت کند پس بخت امروز را آن ملک بکار  
 مشغول شد حضرت بیت طیل یکی بالصوره نشان بخانه شوقی  
 با صره که در وقت دوینا روز دو ملک بخانه شوقی رسید و روز  
 عیال شوقی بر آن نامه نوشته گفت که آن روز گفته است که در روز کار  
 کار کل مشقت کرد و او را که گفت زوار را برای کار کردی فرو  
 پس از خبر دیدی که امروز در جای دیگر کار مشغول شد بخانه شوقی  
 بخانه نهاد و آن شوقی بخانه آمد زن صره زرد پیش و نهاد و بخانه  
 ملک را باورسانید شوقی صره را بکش و ملاطفت کرد و یک هفته در آن  
 بعد در روزی یک و دوینا و بهر یاری نوشت که من بیک علی الله  
 فهو خیر زان را نیز توکل یقین الی الله و رضا بقضاء او  
 نقلت از خواب که در آن که خلق چهار چرخ طلعت بر کنایه

امروز

مریدی حکم در خدمت ایشان بود گفت پیران چهار نفر که آمد  
 گفت اول لقمه حلال دوم یاری و حق سیم طاعت چهارم  
 چهارم عالم طبع مرید گفت یار پس هر چهار خبر را بفرمود  
 یار کن گفت لقمه حلال خشم زد و دندان است و یار و حق  
 کتاب الله و طاعت یار یار خلق حوت کردند و عالم طبع  
 عالم الغیوب است پیر گفت ای روز در خدمت خدای و حق  
 و دریافت تو با و حق تو با که رسیدی و فرمود را که بگری قبول کن  
 ای عزیز سوخو و حق است سوخو دنیا و سوخو آفت هر روز  
 ز او را و احاطه ضرورت اول آنکه در سوخو دنیا و با خود داشته  
 و ز او آفت را پیشتر از خود باید ز ستاد که بعد از تو که بر آید  
 برای تو نخواهد ز ستاد آورده اند که روزی بگری  
 بوسی خطاب کرد که یار بوسی من ترا دوست میدارم بوسی بگری  
 که با رخدایا و طاعت از من فرمود و جو و ام که لایق این بزرگوار  
 پس اگر بران اطلاع با بر زاده گوشش کم خطاب رسید  
 که یار بوسی عمار تو بر حضرت مثل مثل و طیل است بر او

که در خدمت رضا فریدگار مادر آرمند که از نهادهای بی بی درودی  
خون سیاه از او خورد و شکم نیز در او گرفتار مادر که در بیس ترا  
در جوارحه خود چنین میگوید که غیر حضرت باقیات که بی بی درودی  
بر مردم روی حضرت می آید که از آنکه جان آن چو گوشت و  
پنج حسن و حسن از آن حضرت می آید و این حسن که بر شستند و  
بسم مبارک حضرت رسید و نهایت محبتی بر ایشان که هرگز نشد  
دید که پری ناپایا نشسته و برای هر چه می کرد که کند حضرت  
فرمود که ای پری چرا افتاده که برای می آید و تو که سرافراست گفت  
نه در بهر است که شمع چشمی نه آید و در پیوسته و سرافراست  
با تو از شفقت می آید و آید و او را بر پری و آید و آید و آید  
و باطن طعام خودی که بر سر لوده فی هر خود و آید و آید و آید  
می رسد و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید  
از نفس که در و غریب سی اور برین کشف شد و که با این دنیا  
الکال سرور است که نهادهای از پریسید و در روزی که بر کبریا و  
که او بر با وجود و حال از آن حضرت می رسد و آید و آید و آید و آید

الله اعلم

آن کیفیت می باشد که آن کونین بر روی قبر آن حضرت می نشیند  
حضرت آن پری ناپایا را بنوبت برودش که در قبر برود و حضرت  
ایرانی می گوید که آورده و خود را بقبر حضرت می نشیند و بیست  
و میان یک شب می گوید که شمع جنید در آن قبر است و زلزله  
بهر رفته و گفت ای را به این روز و بر خودی چو روی گفت می آید  
که در میان رفته بود و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید  
در یکدیست که نمی گوید که در دست می گوید که گفت ای را به  
بر و در و در یکدیست که گفت که گفت که ترس آنکه آن نام شمع  
برین غالب که در آن آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید  
در خانه تاریک نشسته بود و یک گفتی که ای را به و آید و آید و آید  
قدرت صانع مشاهده کنی را به که گفت که در آن ای صانع می  
آورده اند که شمع را بر آب علیه از آنکه در روزی که در کوه می گذشت  
جبر را دیدم که با هم می نافرمان کردند و آید که در شدت آمده و  
احوال بر سیم گفتند شمع است شمس و آید و آید و آید و آید و آید  
و در شمس که می رسد که گوشت او بر باطنی ناسل شود که گفت



همچو کسی را شخص مست گفتند آن عورت در اوست گفت من  
 هر چه در حق پیرت میگویند راست گفت خدای تیره در عالم  
 بهتر دانند پس ستملاخ و میان ایشان کردم و گفت من خجسته جا  
 پیرت میباشم و اگر بگرد تو به آس و هم چون بر خرم جو را را دیدم  
 مثل تار عنکبوت شد و چشمها در میانک افتید و بشو شد  
 هر چند او را خواندم حاضر نشدند فاخته خواندم و پیر و لوم اهل محله  
 آن جوان را که گفت که ایشان در زیر بنده خسته نگار عسرا ترش  
 آن جوان رفتیم و او را در زیر بنده میمانی بجای آن فاخته را در بر گردید  
 پس پیر و علی طلبیدم و او را بنام آس بردم مردم محله مانع آمدند  
 حوال شب در آنجا ببال حضرت محمد مصطفی آمد و دیدم که جمعی  
 سوره از من خوانند و در آنجا بر تیر و گرد و واقع دیده بودم من  
 و سلام کردم گفت میروم بجای میخوانید و من مردم یکسانند و خود  
 اینجا اندم که با من بوقت کرده اند و چون دوستی از خورستان  
 و مریه از جوانان آن حضرت که نشسته است میروم من از خواب برآم  
 پس بر او خبری بود و بنیت ریاضت کشش و که فاخته درگاه الهی شده

و او را دیدم

زیاد و آورد که من ای دختر خدایم شده گفت ای پدر در واقع دیدم  
 ملائکه مقرب صف از روش زود آمدند پرسیدم که ملائکه  
 بجای میروید گفتند و ما از او بای خدایم شنبه انجا میرویم  
 طبقهای نور و ستارگین من گفت من ای زریز بخت و بدل سخا  
 من نیز خواب دیدم و فاخته که میان خواب من و تو هستی آن  
 من حضرت رسول الله را در واقع دیدم و ملائکه را را انداختم که  
 بجای میروند و فر گفت من دیدم که ملائکه در فلان خانه فرستید گفت  
 که خبری کنی دختر و بنده آن شخص آمد دیدم که همان جوان در بطرف  
 و رخ بر خاک نهاد و در چنان گریست که نمکها تمام گل شد روی او در  
 خاک شد روی او را بوسه دادم و درش در کفای گرفت و روی او را بوسه  
 در شانل دختر را در بار و در بان بجان او من پر و خلقی انبوه کرده اند  
 و از هر ناله من تعجب نمودند که او تراب بر فاسق اینهمه شفقت دارد  
 او رده اند که در روزگار ششین ما و شاه بود و چهار دستگار و درویش  
 دشمن و ششمنی منادی کرد که هر که چیزی را بر ایشان دهم و ششمنی  
 از نیکو کرده ای در شش دشت در و شش بر و شش بنام خدا کرده

زن گفت ای درویش نام خدا جان من از شکم ما از ترس سلطان  
 اندیشه میکنم که ما و او ستیم قطع کند و رویش گفت در راه خدا  
 اگر چه در راه باشد زن در کرده آن درویش را و او را فرستاد سلطان  
 سلطان هر دو دست زن را قطع کرد و چون خدیجه که برادر روزی  
 زن کوکب خود را بر درویش گرفته و بعضی از آنها در کنار جلیقه رسید  
 خواست که آب بخورد و کوکب در پیشش جلیقه اترا زن فرستاد  
 آغاز کرد و نمیدان گفت بر من شاد و خوش باز آب بخند و کوکب  
 بر او فرود نشستند که ای غنیف دستهای ترا چسبید زن از حال خود  
 بر آنچه که شسته بود چنان که در آن دو شخص گفتند که دستها را دور  
 زن چنان کرد و بعد از آن حتی بر او آورد و برود دست خود را  
 نوح و ده که اول بود زن گفت بجای برده هزار عالم که نمایی خود را  
 بن گویند گفتند که ما همان دو کرده ایم که در پیش او بوده و او  
 آن دستهای را بر او بود زن یک یک گفتیم خداوندی امر و زورا  
 در وقت دستگیری کردیم تا ما که هر چه در راه خدا بودیم  
 زن عزیزان در راه خدا بودیم و وقت دستگیری شما باشد بپایمان

در راه خدا

نقلت از عبداللہ مبارک که سال در فرج بود و من را قطع شدیم  
 و برادر او کل میرقم خون میماند و پرسیدم که کوکب را دیدم در پیش  
 که میرفت با وی فری زادی و در راه خدا و در آنجا که گفتیم و در پیش  
 و کوکب چون خودی گفتیم من از آنجا که گفتیم از آنجا که  
 گفت من از آنجا که میروی گفت من از آنجا که گفتیم من از آنجا که  
 گفتیم را دور او را که گفت زوی تقوی و راحتی و مراوی مولی  
 بانهای ششم و فرود آمد تمام او را تحقیق نمایم از نظر من نهان شد  
 باز بر شتر سوار شدند و راه پیش گرفتیم چون باره راه بر قسم بفرمان  
 کوکب را دیدم که میرفت گریه میزد و پرسیدم گفت ای عبداللہ  
 نحن قوم مسلمون نحن قوم متورون پس باز از نظر غایب شد  
 چون شرف زیارت شد شرف شدم همان کوکب را دیدم  
 یا این کن و تمام خلقی بسیار در جمع شده و مسایل حلال و حرام  
 و شراعی و حکام از وی پرسیدند گفت من کوکب گیت گفتند  
 حضرت ما از این عالمی است زن عزیزان ما که رسل خداوند  
 دست در این اهل بیت رسول الله از شما که در این عالم

در راه خدا



فعلت که در قبیل بر خیزد ای بود صاحب مرتبه جان و در این  
 هر که او آفریدی بیدار از این دنیا بچشمی نرود و کار و بار خود را  
 و ضایع او را و میاوندان را غشی همه کسان آن قبیل بر  
 بعد او اهل قبیل بر خیزد تا بماند و حال از خود ذرا بگفت شاید  
 خبرت شناسد باشد بعد از ساعتی تمام مرغهای آن قبیل بر  
 باز خیزد تا بماند و احوال بگفت تا بماند گفت شاید خبرت  
 درین باشد و در گفتندی بر صاحب طریقت کسان بسیارانی  
 بودند و مرغان مال از مرغی که بیا فریاد بود باز که از این گفت  
 معلوم شما خواهد شد و خوشی در آمد و خبرند و استند که مال  
 آتش فرودت باز بشنید تا بماند و گفتند که از کس که مال  
 و عاقل آتش روشن شود شیخ فرودند که فرود درین است  
 یکی از آن قبیل گفتش که یا را چه خطره نیست که مال برود و بداران  
 از کس که بماند باید کرد و بگفت حال شب فرود و صورت  
 شما خواهد گفت اتفاقا کمالی شب دشمنان که هیچ خلالت  
 و درایت آفرید و در مال بسیار برده و کس شما که درون خود

فی الظاهر

از جمله پرسند جمعی میباشی شوند که این نام تا نزد منتر افشان  
 کی بر روی معلوم میشود که این خبر بد نیست چرا که اگر آبادی بود  
 باین روشی آتش بنزد و رای او از کس که بگوش رسد باین  
 معقول خود را بگفتند عاقلان اهل خانه دیدند که تمام خلعه  
 و درایت و امارات آفرید و مال برده و کس بگفتند خبری نام  
 شکر الهی بای آورد و در خدمت آن راه را می اندود و در دست  
 و پای او افتاد و بماند و گفت آنکه من میگویم که خبر شما درین است  
 همین بود و درین سبب و در خوش نشدن آتش و خبر شما در  
 که خلعه شما از آفات محفوظ ماند و بچشمی از راه یافته که در هر خلعه  
 و قصه که بیا فریاد حق باشد از آفات خوف بماند  
 فعلت که بزرگای گفت خبر من بگویم که ترک دنیا کنم  
 و درین وجه الی این که بگویم نفس در و و عقب خود را بگویم  
 اول انفس آغاز کردم که انفس میخواهم که دنیا و لذت او را  
 و بگذاهی حقیقی باز کردم هیچی توانم که در دین اندیشه مساند  
 نفس گفت توانم بگویم که حضرت صبریت از برای این است

و مراد از لذت دنیا یا مرگست و نیز نفی اقامت بود و حق در نفس خود  
 این سخن شنیدیم و می آوردیم گفت ای روح من بخواهم که بگویم  
 باز گردم اما نه با معیتم بشت بگویم پس از برای آنکه حق هیچ تواند  
 بود و حق من بخت نماید و گفت مرا خدا می بخشد ای روح من  
 و مرا از نفیمن آنچه بخواهم نیست و نیز نفیمن از حق نتوانم بود و حق من  
 نفس و روح هر دو خشنود و حق از هر دو جعل کرده و کشم ای دل الهی  
 تو ای نفس مرا از لذت دنیا بیستاید و روح را از برای نفیمن  
 و حق بخواهم خدا را از برای عبادی بستم نه از برای لذت دنیا  
 و نه از برای عبادی هیچ معنی ندارد که در حق بماند کی بماند و حق نه  
 دل گفت ای دل که بگویم تو ساقی از در که در حق غافل هستم  
 الحال تو نیز که در حق من در آنچه بهتر و بدتر کن که بدست که نفس و روح  
 قبول نموده اند بر آفتاب من و بدستاید من هم عذر می یابم بد  
 و در کار باشم من هر دو بخت بماند و بخت و بخت و بخت  
 که از تو آید من که در حق من دل این که در حق من هر دو بخت  
 ای خیر ای خیر من در حق من بماند و از که در حق من دل بخت و بخت

نور ارا

روزی که در با بر چاه نذرانی هستند که آورده اند که روزی صاحب  
 حضرت سوال انداد انس کردند که حضرت حق من شرف و بخت  
 شرف شدیدی از قسم حجاب چه دیدید آنحضرت فرمود که با حقین  
 اگر تمام اهل دنیا جمع شوند از هزار یکا نتوانند نوشت اما چه نوشت  
 و در این حساب که حساب آنچه بود و در کار عالم کسی نمائند  
 را دیدم که صد هزار دست داشت و بهر دست صد هزار داشت و در هر دست  
 قسیج اندر و او را که حسابی میکرد و از برای خود حیرت پسید که کسی  
 این که حساب میکند حیرت فرمود که حساب قطرات آسمان کند  
 آنحضرت فرمود که او شده فرمود که با ملک آسمان که حق و دنیا را آفرید  
 حساب قطرات آسمان میداند و ملک فرمود که حساب میداند این روح  
 در دریاچه باید فرود آمد و در عمود چقدر و در دریاچه چقدر  
 آنحضرت فرمود که هیچ حسابش نمی شود و آنست و شکلش نمی آید الله  
 نگاه داشتن حساب که از تو و شوا بود و بخت و بخت و بخت و بخت  
 گفت ای حسابش که شکل نیست آنکه چنانچه حساب که در حق من  
 نبوت با حق آنحضرت فرمود که حساب که در حق من میدارد و در حق من



که در آن بنامش جبرئیل منور و که با کشتن غم که نرسد و غم که  
 حضرت محمد مصطفی است که از تو سوال میکند که بگو یا او که  
 الهی است که شرف و عید جهان را از تو و شرف شد و کشت  
 جان فدای تو یا بگو که از شرف و عید چو خاکم تو یا بگو که  
 در آن عالم بهیچ سعادتمند بود که تمام جهان را بدین باطل و بگو که تو یا  
 ای که بجز تو نیست سید عالم و در دنیا و در سلوات مستند و  
 دوست دارد که آورده اند که هر روز در ویر و کشت یا بگو که  
 اتفاقا بر صراط و کفایت کرد و در آن صراط بود که هر روز با تو  
 بجا است خیم افشا و مادر دنیا و گوید روزی که گوید گفت ای دربار  
 که هر روز صراط و خیم که روزی که لعل بود که گوید که روزی که گوید که  
 برادر تو صراط بود و طراز و جمع و ششم اما تو خاستی از تو می ترسم که ترا  
 بدین برادر گوید روزی که از آنچه هست که گفت ای دربار تو یا بگو که  
 اگر مرا بگو سپاس تو را که با کشتن تو ای که گفت که هر روز که تو را  
 با کشت و تو سپاس بگو که گفت ای که در کفایت و بگو که گفت ای که  
 هر روز که تو هست که از آنی که بگو که در آن با کشت و تو سپاس بگو که گفت ای که

او که روزی

در دنیا بودی که با تو خطام با هم میزدی مبارک خود بودی  
 و در کوفتی و کسی که بر تو ای دادی و در وقت اولی و روز  
 و شیدی که و می شناسند و آن سخن ایشان گفتی و تو ای  
 که گفتی حضرت علی بن الحسین بوده و در محل غسل و او را  
 دیدند که گفتند زانو می شستند بستر بود از بسکه خطام غم  
 نکو شد و پشت بختای تو و سبک کشیده بود و کشت و گوید که  
 بر سر تو دشت شهاب خجایی و ای شناسد ای و سبکی از تو می  
 و او شایسته آنحضرت ای که گفتی گفت لکن علی بن الحسین یوا  
 لا جبرئیل الله عنی جبرئیل تو با جان من کنی ای علی بن الحسین  
 صد رحمتی کنی که در و جلال من می و از تو خدا و از رحمتی خدای  
 و آنجا که بخت از تو می شناسند که آن خود میری ز تو  
 و خود را و می شناسند که از تو خدا و از رحمتی خدای  
 آنحضرت بود پس بر سر تو ای و از تو می شناسند که از تو  
 قسمی از بالا تو هست بر تو ای که گفتی ای بر تو خدا و از تو  
 آنحضرت را و می شناسند که از تو خدا و از رحمتی خدای  
 بخانه قدم مبارک بخانه خدا و از تو ای و از تو ای که  
 ساقه کف احوال ایشان می زود رعایت حرمت بر تو ای

که از طعام خوردن و آلوده خوابی که گفتند یا رسول الله  
 صله رحم پیش از هر کسی که می میساید یا خود را با اهل  
 فرمودانی اگر آن ایسین بدی سابقست عین الله  
 یعنی تا خوش دارم که دست می بخت کند و زود تر بفرماید که در چشم او  
 بیشتر از آن باشد و میست حج یک است که کرده بود و یک تا به بر  
 نرفته بود و روزی چهار غنیمت روی کرده است حضرت سید و فرمود  
 ان کنتم صادقين غفر الله لی و لی کنتم کاذبین غفر الله  
 یعنی اگر در حق می گفتید خدا می بخشد و اگر در کذب  
 بر من بگردید و اگر کاذب بودید خدا می شمارد یا هر دو آن کذب  
 بر شما کند و از کذب زهر سالی است از من است از من است سید  
 یکتا در خط و جود می فرماید و اگر هیچ می کرد و در آن حالت  
 ای الکره و حق کرده و احوال عبادت شدی آن سید فرمود  
 از کثیری که بسیار است حضرت سید فرمود پرسید که کلمات یا  
 یا احقر یا میام گفتند که گفت یا رب یا رب یا رب یا رب یا رب  
 و هر کس به آنجا رفت که تروم می گوید که حق است یا رب  
 و یکبار که حضرت فرمودی شد و فرموده برانام شریفی می فرماید و در  
 می آید و یکبار به خدایان و ان یک است و ان می گوید

ایسین از من

در روز و محضر فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تقنطوا  
 وعد و کذب و بعد از آن سید می فرماید که یا ایها الذین امنوا  
 و حق که رافع لوی الای میفرماید و فتح اقالیم بزرگ و بزرگ  
 جات رسالت کتاب صلوات الله بعد از آن جهت از بزرگ و سال  
 که معظم فرموده بخوبی که شکران که هر روز دو تکبیر می فرماید  
 و اوقات شنبه خالص آن ایسین نامه مشتمل بر آن می باشد  
 بمعصیت فی ساره نام که در آن وقت روانه که بود ارسال او  
 جبریل همانا که کشته حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله  
 آنحضرت امیر المومنین علیه السلام را با جمعی از دنبال آن  
 و فرمود که در فلان موضع زنی باشد و باقی به خلق آنرا از خود  
 بارید امیر المومنین چاکه آنحضرت فرموده بود و در همان موضع  
 رسیده طلب که کردند ساره بگریه درآمد و آنجا فرمود و او را  
 او را حسنه یافتند و خواستند که باز کردند امیر المومنین فرمود  
 قسم که هر کس بگریه یا در حق گفته و آنچه فرموده یا جبریل  
 پس شکر کنید نزد وی گفت مرا می شناسی چاکه که گویا را  
 که در آن ای زن من رسیده نامه از ایشان کیسوی فرمود و در  
 و آنجا به حضرت رسول الله صلوات الله و در جات رسالت



بمنبر برآمد بعد از خطبه فرمود که یکی از شما نامه با من گذراند که  
ایشان از قصد آگاه سازد اگر بر خیزد و با من حرات کند منو المراد  
والا اورا رسوا گردانم و در نوشتن آن سخن فرموده کسی جواب گفت  
نوبت بهم حاصل نیست و اعتراف خود بعد اقدام آن عمل است  
عذر گفت آن سید اشرف جان و رحمت عالمیان عفو و درگاه  
خط عفو بر کشید و روایتی است که فرمایند که او را از سجده باز  
و مردمان دست بست و دین و دوزخ را فرستاد و بر قاضی عرض کرد  
که شاید بغیر خدا بر وجه کون در رسید آنگاه فرمود که او را  
باز گردانند او را قوی داد حق تعالی که او را فرود آورد و حاصل  
این آیه است که ای یوشان دشمنان خدا و دشمنان خدا و دشمنان  
و با ایشان محبت موزید و نیز در سوره مجده فرموده  
الذین یقولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم  
و لا یخفون علی الذین هم یعلمون اعدائهم  
عذابا شدیدا گویند آن آیه در حق آنان وارد گشته که نزاع می  
بایان و با یهودان محبت آفرینش می نمودند و حاصل مغفرت آن  
آنرا نظر کردی بسوی آنسانی که دوست گشتند قومی که خدای تعالی  
برایشان غضب کرده و خشم گرفته است پس خدا گمان نیست که

بمقتضى

و کرم کرده برای رضای حکام و سلاطین بجای خدمت العظمی  
 نشسته که بشوی طبع اعلی و جانشانی خلفای موسی بن جعفر و کرام  
 و ظلم و ستم جای خود چو پست و از وطن گردنهادی چو از خانه بجای  
 چو تیرگی جوهر و خضارت و جان اولاد مصطفی صلوات الله  
 از آنجمله در حق انبیا ارضا کند که است بجا نی که شخص مضمون آن است  
 و توبه و پشیمانی کفر و ضلالت در آن آتش سید کمال و تقی کوکب انوار  
 خراسان از اجابت جو خود آلوده و دلس بود و شعی اشیا کس نزد  
 حمید قطب طاعنی رسیده و علی المبلیدان لعین را حاضر شد و در حق  
 و شمشیری به تیردوی نهاد و نمادی با سواد است در حق  
 شده گفت یغطا عتد کایر المومنین این اعطای قرآن  
 مرا چه بر تیر و آچه غایت است حمید گفت در حق تیر که جان را در  
 فدائیم در حق هر که پیش آفکنده و بی اخصت حاجت و احمد  
 بازگشته هنوز در کار کرده بود که در حق کس رسیده و از اطمینان خود  
 حاضر شد و دیگر بهان سوال از او کرد حمید گفت اطاعت میکنی من  
 در حق است که جان را در دلا تو سار و اهل اولاد خود را برای  
 فدای جانم در حق قسم کرده دیگر باره او را عرض نمود چو جان  
 زبانی با نضار احمد قرآن آید و داخل شد و دیگر که گفت است

بر این مختار و بی و جان حال را عاده خود نمیدانست و برادر  
 و اخلاص من با تو این نیست که جان مال و فرزند در راه تو بدم  
 و ایمان نیکو دهم درون طبع من اینست که می شنید که می شنید و  
 از دهن طبع آن ناپاک سرور شکفته گفت این شمشیر را که از این  
 می فرماید تقدیم بر آن سرشته ناپاک آن تیغ را به دست بانی گرفته  
 با خادم و دانشمند بخانه رسیدند خادم رکشوده داخل در خانه شد  
 در میان خانه و بر اطراف آن خانه دیکر که در میان بسته بود خادم  
 بگفت: ای رکشوده چیست جلوسات علوی فاطمی در آنجا بوده است  
 بگفت: میان آن دو بعضی جوانان گفت حکم امیرالمومنین علیه السلام  
 است این بقتل رساند پس ایشان را یک یک بر آن می زدند و آن زن که  
 کردن نیزه و جمیع آن است فواجی شمشیر آن کوچه را می زدند  
 و از شاگرد آن تیغ پدید می رفتند و خنجرهای خود را می زدند  
 آنجا خادم رسیده سر و جدای یک انقوم نموده و از آنجا انداخت  
 پس در خانه دیکر رکشوده همچنان چست نمود و کراشید علی و فاطمه  
 مقید و آنجا بود خادم گفت این حرارتی فاطمه را می بینم  
 پس ایشان را یک یک از آنجا بردن و کشیدند آن عقیقه بی حرکت  
 بوستان نبوت را به پسندم و هم می شنید و خادم در خانه می انداخت

ای در خانه رکشوده

که لا یتیر القلوب بکثرة العباد و اشتربان انقلب عو  
 او اکثر علیه الماء حال معنی آنکه کثرت اندامی خود را بسیار می کرد  
 چنانکه کثرت بسیار آب شایع و فخر می شود و بیزار بسیار می کرد  
 می رود و سر بر می بستان حاشا از بر می معده بر مردم می کرد  
 و نیز از آنجا بصلوات است و صلیت حدیثی که حال معصومین است  
 هر که کم خورد و برست و دلش روشن و مصفا باشد و بر کسب بسیار  
 و صلات قلب مبتلا گردد از جمله نصایحی که لغیا می شود و از خود  
 یا بنی ادا استلاء المعدة نامت الفکر و حرم الحکمة  
 و فقهه الاعضاء عن العبادات مع عن بعد بر شود و دیگر  
 بجزایب و در زبان حکمت کمال کرد و اعضا و اوج اراک  
 باز مانند او در اندک سینه آتش خوف و تقوی حضرت عیسی علیه السلام  
 باز در این طریق پس این تقاضای ملاقات ادا داد و پرسید که کدام  
 قوت بر می آورم پیشروست واری گفت و تقوی که بر خورده آید باشد  
 حضرت عیسی گفت جل و جدت علی افعی شایع حال معنی آنکه امیر  
 در امری از امور است یافته گفت آن حضرت بسیار اندک گفت که عیسی  
 طعام در دو روز و دو روز و دو روز و دو روز بر سر شما می دهم و در روز  
 عادت خود می آید و عبادت که این حکم هر شری عیسی گفت و در این

کالذبح





منقولست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم غلامی بدین نام  
 او را بسیار بخورد و حضرت فرمودند بنوشید که بسیار بخورم  
 و گویند مدنی ابو حنیفه رضی الله تعالی عنهما غلامی از او فرموده بخور  
 هر عالمیان صلوات الله علیه و آله و سلم و حضرت  
 از آن مثل زشت منع نموده فرمودند که آن گفت که سباحتی  
 گفت که جماعتی از احرار یعنی هر که ارشاد درین سیرت رود  
 که سینه ترخه بود و هم از آنجا صلی الله علیه و آله و سلم گفت که شمع  
 در نزد خدای تعالی جمعی است که در از پروردن تقصیر محلی سازند  
 و ترک سازنده خویشی را که خاموش است و بپوشیده اند که او را  
 در پشت پند مجملادی شوی شکم از او را که بی سعاد است  
 ترقی و بسیاری از درجات بقدری می شود که آن صدهای است  
 زمین گیر حقیقت ناپسندیده از طریق روح ترعایم مردمی  
 از دود کهن در دهن دیده بصیرت ضعیف و غریه و جود و غار  
 آینه دل سیاه و تیره می شود که چه نفسانی طبع است و شکم سنگین  
 در دهن آفرینش می سازد و زنا علت است از دود و در کتب را  
 بآیه آن دعا حاجت بیکبار بر می آید و زو که آنچه مدعی می بارد  
 دست و پای طلب از طریق ملکوت کیست که کند که چه شربت

از کعبه در آن

ابتداء شرب الحلی که ناما و حای الی الفار حاصل من  
 بحسب آن که شرب آن را که بارش و چای است کشیده اگر کم بود  
 حاضر شود و اگر کو که در آن حاضر کشیده و اگر تو سکنه می کشد  
 زن باو میدهد برستی که کسی که در آن شرب خایه و در چای  
 کشیده باشد او را بسوی آتش مجله ازین قیاسل اخبار و آثار باشد  
 در دهنش آب تلخ بنماید بسیار وارد شده و عیون  
 در تهر که حضرت خیر صادق صلوات الله علیه و آله و سلم  
 و از غایت ظهور کمال شهرت از تهر اعتبار بود و چای کشیده  
 پس در خوردن و شرب و صابن اندیشه می بیند و آیه اخبار  
 از آن غمکلات صدق بنایش و به خوشگوار و آیه اخبار  
 و از خازنه دست و در قیاسات و به کشیده که با هم گفت  
 افشاند و تلخی شرب تعدد لذت در آن جاوید را بخورد  
 و به شکر شیرین آن در شرب ناما خود را در عیون و در خبر این از و به  
 خزان در کوچه و خانه بی سعادتی را بسوی خود طلب کند و تلخی  
 وقت سستی و سلاطین سستی بی سستی و دوست و نوزدهم  
 مسکن خود را از به قابلیت بعضی خدا پرستان فینه از و  
 به کشیدن خبر مکرر خود را از آنجا بیدار می کنند و کلام





کرد عامه انسان العقل العقل منه الفتنة والهم والخط  
 وبالعقل بخل وهود ليله وسيرة وفتاح امره خلاصة  
 بحسب ظاهر که استواری که باقی است بر عقل است  
 بهم میرسد زیرا که فهم و بجا آوردن بر او علم بعقل کامل می شود  
 آدمی و عقل رفاهی و دولت بخشیده و در طبع که استوار  
 و نیز در کافی از هر چه عقل و کا حضرت قائم الالباب صواب است  
 ما قسم الله للباقی افضل من العقل یعنی قیمت کرده است  
 برای نیکوکان جزئی بر عقل و در کمالی نیکوستان است  
 گفت بجزئی است این عباد کتم کفایس از عباد من و فضل  
 و چنین بعضی شخصی با بعضیات مذکوره سوم از خود که عقلش خوب  
 کتم می دانم آنحضرت این معنی را از خود ذکر فرمود و عقل  
 برستی که مروی از بنی اسرائیل در جزیره ای بود که جزیره خرم بود  
 و آب نیکو و درشت بندگی خدای تعالی می کردند و در شرف آن جزیره  
 گفت خداوند ثواب من بخواهد این خدای تعالی را و او را بانی  
 بنظرش که آمد خدای تعالی و می کرد و با او که می صحبت پس آن  
 بصورت انسانی نزد او آمد آن مرد عابد پرسید که گفت مردی  
 آورده می کنای و عبادت تو را من بین رسیدن نزد تو که با تو

بجا آوردم

رویت نمی کنی <sup>لقد</sup> می دانم که راه و رسم بند کردن خدای مکنون را  
 طاعت کند آدمی را و این دعوی تصدیق از این با اینها بخدا را و با طاعت  
 برای آنی که بجهت در توفیق و تضرع می باشد و با چندین امور  
 و آثار عباد که از رزق است آدمی دست خورده شنیده و هیچ صمیمیت  
 نبوده که ذلال برای از بجز احسان که متعال در جدول حاشی است آن  
 در رزق است و بی تواریش برای ساش که از ناک که دست بر سر است  
 و ابر سیده روزی از من است که بر از حرمی خدای غم روزی  
 بر چند است احوالی آدمی احوالی باوری که عقل کرده که کوشش  
 مقام دارد و در کار و برای هر روز که با هر روز در کار  
 هفت روزه ای شاه و در شب را شب است که در او چو خود و بعضی  
 در تعبیر که این انسان خلق جلوا کشفانه بلوغ جالبه که  
 وحی سبحانه و تعالی را در می میرد و نشانه روزی است و این ظاهر  
 و بعضی دیگر بعد از آنکه ادعیه اش را و ادعیه اش را و ادعیه اش را  
 تقدیر بلوغ چنانکه در مجلس غمت نقل افشار دعا بتغییل ذکر کرده  
 بجلال و تعالی که این دعا را خواند و در میان مریدان  
 و با حو صحنه را در در برونه اندیش آن که از حق و حق را طاعت  
 ساختن عبث بی حاصل است و حق است که هر گاه شایسته آدمی



دوست حکمت باورش در غرور و نانی آینه ساخته پس کراچی را  
 نه باغ از خوش نفس باشد و سحاش بنگی کند و من سرشته ای در  
 کفایت حضرت حکیم است غرض آن بی بیان خورشید و راضی  
 از دل و زبانش جز حمد و شکر بر نهد در خط بندگی را از عین جبین  
 خط بطلان کشند آنکه گدای را بر ابرو بخت نکند کسی که در اندک کار خود را  
 بکشد و در کداند و هر امری انما بود اس توکل را از دست  
 بندد و کما توفد و در هر باب بد اس کفایت حضرت علی  
 بر او از آنکه  
**باید توکل ان نیست** که آدمی از جستجوی خوشی بگریزد و طلبکاری  
 بکاری بخرد و کج آسایش روز و شب منتظر کمال آورد و روزی  
 چنان بشود و این شرح نیست و در موم و صاحبان صفت است که  
 نا امید و محروم است چنانکه در دعای فی مکر و دست جدی که در حق  
 است که سر کند که دعای ایشان در دو دو و بد و بد اجابت  
 یکی مردی که خدای تعالی او را بی روزی می باشد و وی در غیر صرف کرده  
 و بعد از آن که بگوید رب انقضی هذه و روزی مرا پس کشد شود  
 الحاصل امرها بدست نیست ای خدایا که تو را اطمینان بر روی  
 در غایت و نشیند و کوی خداوند را روزی پس در جواب گفته شود که  
 الحاصل لا تسئل الی طلب الفتن یعنی راه طلب روزی بر تو کشاد

تست  
 ای در ظاهر ترا و مردمی که  
 بجا از خود را نگویند پس  
 گفته شود و کم

مقدور بر هر روز

چنین دیده است امر خود چنانکه ذکر شد تا عداوت باطن  
**آنکه گویند** که هرگاه با خویشاگان فرقا عده نکنی و مهر و راجب  
 مرغی باید داشت پس چرا خورشید را در انظار علی بن ابی طالب  
 در غایتی بدر میغ از شکرین را که از آثار رب است و شهادت  
 و مغارب بود و یقین را با خفا که آورده اند که در آن روز عید است  
 از سپاه کفار که سر میماند از روز آورده و سایر طلبیدگی  
 بر رسد دوم برادرش شمسیم بر پیشان عید جوان را با عید  
 مبارک نمود قبول کردند که باقی عام خود را به خواهر بنیاب  
 که از غیر زار و سمنند آتش بکار از این مومنین با خبره بن عبدالمطلب  
 و عید به بر داشت بن عبدالمطلب بیک ایشان فرستاد و عید  
 چون کس سال بود و تقاضا عید که او نیز در پیش خویش بود و جزیره  
 در سن کولت بود و بعد از عید شمسیم که او هم سیاه سال بود و بر سر زور بود  
 امیر المومنین علیه السلام که در وقت پیشخت سال از غیرش  
 بهم آوردی و عید شمسیم که او هم سیاه سال بود و بر سر زور بود  
 بمجاور آن که کار فرای دیار بودند و امیر المومنین و حمزه را  
 خود را پیش گذارند و لوای زندگانی را که گونا گشتند و عید  
 و عید هم را بجمع ساخته و من فرستم عید به بران بود و خوان

و مغز پون آنکه بود از این ایام و امیر المومنین و حمزه و سید  
 معتبر از تبع که اندیشه و عید و بار و شش و دست حضرت  
 رسانیده عید و چشم کشته نظرش بر جمال سید کوین صلوات  
 اثنای گفت رسول الله ای شهید سیم آنحضرت موافق با  
 و سر و فرستادن در رقی و عاف و بعد از آن زینت مکان  
 بر این ایام و آبی کشیده روح پاکش برود پس از آن فرمود  
 مقامه نمود و بعضی از کتب معتبره بر این وجه مسطور است که  
 امیر المومنین هم آورده و ولید اشیر می بردن و در آن روز  
 بر این وقت حمزه و شهید با هم در آن عید بودند شهید کردن را  
 مسلانان گفتند ابو الحسن آن لعین ای منی که در آن وقت  
 صاحب و افتخار صلوات بر آن پاک کرده حمزه و گفت فرود  
 حمزه سر خود را زده و آنحضرت ضربتی بر سرش زد و بچشمش  
 انگاه متوجه عید کشته غایب آنکس از آن روز متوجه سوره انعام  
 و اتفاق حمزه عید را از آن روز که بخدمت بر عالم صلوات  
 رسانیده چنانکه در کتب معتبره است از آن پاک و حمله  
 سرور و این بر آن پاک و عید را از آن روز که بخدمت  
 در طی شرح حدیث المومنین آنکه در آن وقت

و بعد از این

المسلمان فاذا التقيا جنطت و کتابه و خلعت ارضا  
 و نادی یا ولید ما التقی من القوم حاصل من آنکه بعد از  
 از هم چشم شدند شیطان ز خاک خوشحال است و آن پاک و  
 صلح کرد شیطان بر خودی از دو چنانکه از او ای و بر هم می  
 و چون لوی آمدش از هم جدا می شود و زیاد می کند که ای من  
 و در همان کتاب آنجا جناب موبت که لا یضیق رجلا  
 علی العجیان الا مستوجب احدهما البواره و اللعنه و  
 استحق ذلك كلاهما یعنی در دو چشم از هم جدا شود که آنکه  
 از ایشان توبه لعنت کرده و که لا بد که هر دو توبه لعن شوند  
 یکی از حضور بود گفت فذلک هذا العالم غایب  
 حاصل من آنکه فضای که در آن زمان کوس گفته ظالم و در آن کشته  
 خود را و از لعنت است آن که میگوید ظالم است حق بر طرف است  
 چهره است حق می باشد آنحضرت فرمود که آنکه لا بد خواهد آمد  
 و لا یضیق له عده کلامه لحسن حجت بر آنکه آن ظالم با ای  
 مراد از لعنت است که نمی تواند در آن روز خود را بصلوات و او در  
 و از آنکه خدا عیش می نویسد و شنیدم از بزرگوار که گفت از آن حاج  
 ایشان فعاذ الله عما لا یمیر فلیرجع المظلوم الی ما



حتی یقول لصاحبه ای اخوان الظالمه حتی یقطع العجوان  
 بین صاحبه فانی الله تبارک و تعالی حکم عدل بالظلمه  
 من الظالمه حاصل مفعول که حرفی و کسایم تراغ کنند و کی  
 از ایشان بران بگزیند و قسم کند پس باید که آن کس بران  
 رجوع کرده گوید که ای برادر من بدو چای کردم تو آه و آستان  
 خشم و خشمی طرف کرد و چه بدستی که فدای تو حاکم و عاهد  
 انتقام مظلوم از ظالم می کشد و کسان ظلم خود رفته اند  
 این منافقات دارد پس نه موش که بجز یک می چرخد  
 و از کرد و کرد یکدیگر پیوسته زنده در گوشت می یکدیگر  
 خیزد پس مذکور به جنگ اعلیٰ بیدل کرده را کرد و کفهای او  
 بیدارک خاطر یکدیگر بپا زنده و خوش خاکیست هم را پیش می رود  
 سوخته شکر ای را که در میان دارند و یک خیر جلوی او  
 و آنچه سینه ها را از زنگ سینه بپوشاند شد خفاش می شود  
 و نوحه های افعال و احوال همه را در صف خیر باطله نشان  
 خاقدان است اخوت و بطریق دوستی از پای می شود  
 و غنا شک اغنیتهای بلل را بجا آورد مفعول اصلاح خیر از خانه  
 پروردی بر بند بر گشت عذوق که را چنین هم کشد و چون  
 می کشد

نم

فقلت رسید و در کجایم القوا لک یاجان کسان قهر بودم در جانا  
 غلامت بجای رسیدم که سیاه کان پروردگار من قتل را درود  
 و شهادت پروردگار کند و نمیدانست در سالیکه در فضل و سیاه  
 رند مرغ و مردند که وقت بر آورد و در آن گشت بوقت خود  
 در حلال چای سیاه می کشند چون سیاه باطله سیاه است چنانچه  
 کاه را که با چیدوار از این می آید و از این است که توان نوشت  
 با تمام طالع کرده و در آن می نوشتند و نشان در وقت معین که  
 سیاه چاه پروردگار است که اول آمده است نیز دیگر و هر تازه  
 سیاه پروردگار با طراف است چاه چای سیاه و ناله روانه شود  
 بطرف آن سواریان میدود و سواریان سپاه حمله دارند و از این  
 می کشند در آن حالت بعضی از آن سیاه بداران گویا میزد و بعضی  
 جهان در خون بر گشته و در آن میزد و در آن اوقات چنان  
 که خیزران را از این است که در آن کشته و در خون کشید می خورد  
 و در آن کشته و در آن کشته و در آن کشته و در آن کشته  
 بنایت بدو کشند و کشند و کشند و کشند و کشند و کشند

در کوه شنه بعد از روشن شدن سپید از کوه کباب که در آن کوه  
صله کرده و آن کوه از طرف میزنه آن آسمان حاصل میشود  
چرا که آن کوه بیشتر از همه کوه دارد و تابی زمین فروخته بعد از غنچه  
میرود و دیگر دارد و از کوه که در آن کوه است و از کوه که در آن کوه است  
مخوف و مانند و در کوهها سراسر اند و الا هم چایست که در کوهها  
نامشخص که در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
از کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
بودت او در دو سه کوه و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
از کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
بودت پر و مرگست که در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
هرگاه یک کوه را از آن کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
و کم که در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
مردم فارسی و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
از کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها

والله اعلم

والله اعلم و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
احوال است پس بعد از آن کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
می کنند و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
چایست که در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
که از کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
طعمه است چنانچه از کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
الهمانی کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
که در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
طوفان از کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
اجتماع کرده و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
نجات است و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
و هنوز به آن کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها  
و عجیب و غریب آن کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها و در کوهها



او که ظاهر بن شیشه یعقوب الفیروز آبادی چنین بیان شد  
که آنجا قتیله بسیار است بقیع بزرگ بقیع کوچک هشتاد و سه سران  
باریک بن اثنی عشر خراف و چندان هندی دارد که از بارگشته اند  
و پنج یک در خانه و پنج آن از سران خوان کرده ایم خطان که با  
سیکوز و از آن طبقات خری میجویند هر کس از آن میجویند  
چیزی با یک بجای از زیر سر هندی را که گشته اند شمشیر  
بیان کرده اند از آنکه در هندی میزدنی و در خانه او یک کتبی  
کا به صحبت نامی اندازد و مال مردم که آن شمشیر را دیده است گفت  
در ده که نشسته بودم شخصی آمد و گفت چند نفر از آن قتم چهار نفر  
انرا با شست تا باریک تو به کوک که یک نفر با تو که از آنجا  
میجویند شمشیر نامی از آنکه از آنجا میجویند و در ده که از آنجا  
بالا است و اوقات ضروری بر گرفته باری زخم تا بقصد آهوان سید  
بر سر چا پیران نشسته اند و در ده که از آنجا میجویند  
آب یکبار از زدن رفت پس از آن تو به کوک که شست و از آنجا  
چند آن که شمشیر یکبار از بارگشته و از آن تو به کوک که شست

و در ده که از آنجا

و در ده که از آنجا میجویند و در ده که از آنجا میجویند  
بغایت خرم گشته و بار بر سر آن نهادیم خرم را به فرستادیم از سر  
که که سر گشته گفتیم با دو جوان خرم را دو نفر بپوشیدیم و از  
و سر بر سر جوی میجویند که گشته و با دو نفر بپوشیدیم و از  
من بپوشیدیم آدم مردم که گشته خرم را می گشته پس از آن خرم  
در آن قضیه باه شده و دیگر نفر که از آنجا میجویند و دیگر نفر که  
از آنجا میجویند و در آن قضیه باه شده و دیگر نفر که  
گشته و در ده که از آنجا میجویند و در ده که از آنجا میجویند  
پایه و در ده که از آنجا میجویند و در ده که از آنجا میجویند  
پست که از آنجا میجویند و در ده که از آنجا میجویند  
صند و در ده که از آنجا میجویند و در ده که از آنجا میجویند  
و در ده که از آنجا میجویند و در ده که از آنجا میجویند  
خند و در ده که از آنجا میجویند و در ده که از آنجا میجویند  
و در ده که از آنجا میجویند و در ده که از آنجا میجویند  
گفته که در ده که از آنجا میجویند و در ده که از آنجا میجویند





در شش آن برین کس ماله بکوند و در بر خیزد خدا  
 جوهر خفته بود که خدا کس نداده اما در آن چه تصرف نمود  
 خفته باز شسته و آشتی در عقب هر چه دوست از آن نهاد  
 در دلی نهاد آن نرسید است پران نماند و آشتی را از عقب  
 هر چند بخواند قطعا جواب از نظر کردند از دوا رفتند که فریاد  
 آن مرد را بر سر بریدند خفته و از دوا را نام آمد آن طلعت  
 دیگر سو افند که دیگر سو خفته بود که شسته و باز شسته گویند  
 دوا را آن خفته از آن شسته تا فراموش کرد که چرخ بران کافری کند  
 اما در آن از شسته در سالها با رفت تیشه با شسته و از آن  
 بران تعبیر کردند و از آن راطر آن طلعت ندانند و از آن خفته  
 سوزا می کردند مطلقا در آن نرسیدند تا که لغوی کردند  
 و پاره از رخ نماند و شش طبع او در آن طبع میان صاحب  
 هالی مدام بود که طبع او فراموش کرده پس دست از آن باز داشتند  
 غرض غریب خفته از آن بسیار است بهار انفسا هم

بود در روشی مپا فراموش  
 بار مادم راه منزل رفته بود  
 عرصه عالم همه کرده بود  
 عمر خود از طلب کده خسته  
 دایما سیکرد در عالم طاعت  
 آلبی کرد هر دم پای او  
 تجمیع نیست اندر دهم  
 در غرض بود سطحی است  
 در کرات و صفاتین  
 در هر صفتی شوی عالمان  
 در حقیقت و صدق بود  
 ناماد مشهور بود اندر جهان

سایه است اندر سفر بودی دهم  
 بس با صفتی می شکند که بود  
 خاک مردان از زیارت کرده بود  
 از سفر او هر دو نایافته  
 رفته بود آن مردان باقی  
 او کنت می خست در هر کس  
 مایه است اندر غرض است  
 مشیخ عالم و صبحیه آنرد که  
 بود از غرض و ای خورده و  
 در طاعت و صفتی صوفی  
 دایما در عشق مستغرق بود  
 سبک است از دین و عیان

آنکس آفراده از راه شیخ آبله بر پا افتاده همچو میخ  
 شایخ گفتش ای جوان خود بود آبله بر تن کنو باشد مکنو  
 در مجلس محمودان که سپهر تار سپهر از همان پای  
 در مجلس که یقین نورین صد نهان عالم پرورین  
 در مجلس آنروین جهان سر سنجاشو هر دم میان  
 پنجمین نکته زن دگر بیا آبله از شیر بر تو پاریا  
 صد زن نه چاه باب آبله از شیریل بود عیرویل  
 قطره اندر تو دریا فروت دزد در خوشبیه والد آوت  
 قطره اندر بحر ناپیدا شود قطره که فانه همه در شود  
 کو که در صورت آن کلب غزنی کا بلبل که ذبل  
 رویه افتابان حباب کو که در هر دو عالم در جلد  
 آنجا که گفت عطارین در کتابه خلق از یقین

سپایه در خوشبیه که کدم خود همه خوشبیه که دوسیم  
 گفته عطار خود او مقرر بود یک لعل در کس لغو بود  
 گفته عطار از جهان بود هر چه کویت در بان بود  
 گفته عطار از حیدر ویش در گد و در بریدان  
 شیخ لغو بود عیرویل محو شده در جهان ذابل  
 از حوی نوشته فلانی شده در بقای حق بحق بایا شده  
 از حوی کنیز شده سکر مرد خدا دایما در وحدت با صفا  
 از پلک او طلب کنیز شده با جهل اندر طلب کنیز شده  
 ذکر و فکر دزد و تقوی خوشه حیر و صلح حقیقی و خوشه  
 قمار و قمار و علم تعلیم شده ترک گفته آمده اندر حیان  
 پنجمین نکته در جهان کسب زین کرده گاه و بگاه اندا



دست خرم لب خود او را در کجا  
 چون گفته محبت ز سینه کجا  
 شیخ رفت بلند و جود و جود  
 در جرم خمر است لطف است  
 آنکه باشد دامیا اندر حبل  
 سکه بود در ذکر و فکر و فکر  
 آنکه باشد لطف آینه در حبل  
 اگر است خست و خست و خست  
 شیخ دایم خود او را در حبل  
 خیر و خوش بودی ز دل  
 در خیال بود مردی کجا باز  
 گفت لقمان می بکند در دنیا  
 من دم او را بفروشم باز  
 بیکد بکشد و دین به با نماند  
 در زمان بر خفته به کلاه  
 جود او جود می کجا باز  
 دست جبین به بر خنجر  
 خلیفه آن آمد ز پیشه برین  
 بر یکی بر شیر کشیده سوار  
 تازه بینه سپا خیزه حلیه ما  
 همچنان می شد که بر خنجر  
 شیخ را حاکم کرده اند

شیخ ز بوی شب که ز زبان  
 رفت که بود بر چن سب و دان  
 که فخران شیخ که دینه زنده  
 از قدم تا فکشت غرق نور  
 برشته بر یکی دیوار شد  
 میبرد دیوار دره چو باد  
 شیخ گفت آیدم ز فکشت آینه  
 مست نیم چنین مرد دلبر  
 چون رسید به آینه با کیکر  
 در قدم او نهانده عجب سر  
 از دهوش با حیات آن عالم  
 مادر میرد چاکریم او کعبه  
 انسان صحرا یکی چو پیشه  
 بر بر کعبه منزل پیشه  
 اندر آمد آن زمان وقت نماز  
 پرده ای شش ستانده در نماز  
 عبد از آن کسیر گفت کجا باز  
 چه سبیل می بکند ای آغاز  
 گفت لقمان چون صبح می خیزد  
 با تو بکنم در بنو صفا ز  
 پرده ای شش است پر خفته  
 دیده عقد آن زمان بر خفته  
 جمله آمد از خوری پر خفته  
 در تمام خوبی بخون شده

سر نهادن آفرین فرشته زلف  
 جواب پوشه حجاب  
 پر ارمایه قصبه چاه کوه  
 ناکه آرد ز عیان کشید  
 دلوار چاه افکنده زربا  
 دلوار در آب برینگی آما  
 هم به دلوار آب میخیزد  
 در تعجب ماه پر در وقت  
 آمد اندم شیخ با لطف داد  
 روی خود دست ناپی  
 شیخ اندر چه کند آفرین  
 آب برین آمد از جبرین  
 بردهایش در صومنا نشا  
 غلغله رفه داران پرده  
 بعد از آن گفته تو را و تری  
 در صفت پیش کمر میری  
 رفیقان آفرین اندر نما  
 لطف تکریمش لطف پیکار  
 پردهایش کفشد ای امام  
 تو بگردی امین از ایقانم  
 شیخ دست از غفره پند  
 از نزع بر می آرد و می کشد  
 چونکه ای سر می آن نفر  
 از نهیشت من کشیده بافر

کمران کفش او عود است  
 مردم از عید و شصت  
 هر که دهشت برپا نیست  
 در میان جان و دلش نیست  
 هر که باشد در محراب است  
 در مقام بندگی او آچار  
 هر که باشد در دوازده سال  
 از همه کار و عود احوال  
 هر که داشته اسم  
 لاله جان شه جسم له با او چکار  
 هر که کاشته جز را با او چکار  
 هر که در جلاب با دل  
 محو شد از لوح و شصت  
 هر که داشته بر لب است  
 شش رخ زده ایچا نرنگ است  
 هر که دهشت بر لب است  
 شیشه سپوش لب است  
 هر که دهشت بر لب است  
 خاکدان است  
 هر که دهشت بر لب است  
 است با مجرب خود دلاستان  
 هر که دهشت بر لب است  
 کعبه کمال بر لب است  
 هر که دهشت بر لب است  
 کعبه کمال بر لب است









مطالب و قاصد آداب و زیناد و تزیینات نیست و  
کار مقابله حضرت ملک از در را و نه ما و غیر این  
از کار و کار خدم و حاشی هر دو ملک ابداع و اجابت منوط  
باشند صعبه و خطرناک تر بعد و مطالب زوایا آداب  
از اینان بیشتر و یک از جمله آداب حضرت الهیت است  
چرخیده و نماز بر خاسته نظر از مقام و جمال ربوبیت  
با حفظ غیر مشغول و مطلق اندازد و در جریب هر چه چرخیده  
نماز بر خاسته حضرت حاضر حضرت الهیت پس از آنکه  
نگردد و در کار عالم کو در اندیشه که میگرداند  
ترا بهر از هر چه بر سر آدم و زمین آورده و ترا بهر

لازم ذات موحده کرد و وجوه ظلمات رسوم  
وجود او آلا اندک بقیه در غلبه اشراق نور تو حد  
مشاقتی و مضاعف شود و نور علم تو حیدر نور حال  
مستتر و مندرج گردد و بر مثال اندراج نور کوکب  
در نور آفتاب فلما استبان الصبح اوج نور  
با سفار و اشوا نور الکوکب و در نیام وجود شود  
در مقام جمال و احد جان مستغرق عین جمیع کرد  
که جز ذات و صفات واحد در نظر نشود و او نیاید  
تا نماند که این توحید را نصفه و احدی نه نصف  
خود و این و دین را هم صفت او مینماید

بن طریقه قطره وار در تصرف قاطم امواج بحر توحید  
افتاد و غرق جمیع مخلوق و از نجات قول جنید که  
سر و التوحید معنی یقین فیہ الرسوم و یدرج  
فیہ العلوم و یکون الله کالم یزل و قول ابن  
عطاء رحمہ الله التوحید نیان التوحید فی  
مشاہد جمال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد  
بالتوحید و منشأ این توحید نور مشاہد است  
و منشأ توحید علی نور مراقبه است و بدن  
توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود بر  
مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر

یعنی

اجزاء ظلماتی از روی زمین بر خیزد و توحید علی  
بعضی از این رسوم مرتفع گردد و بر مثال نور  
ماستاب که بظهور او بعضی از بقایا احزالت  
منتفی شود و اکثر همینان باقی ماند و سبب  
وجود بعضی از بقایا رسوم در توحید عالی  
است تا بعد در ترتیب افعال و تہذیب اقوال  
از موصوفه ممکن بود و بدن حجت در حال عبودیت  
حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و از نجات  
قول استاد ابو علی وفاق رحمہ الله علیہ التوحید عزم  
لا یقضى و نیز و غریب لا یودی مقدر بدن توحید



اند شرک خفی بر خیزد و خواص موم حد از او در حال  
 حیوة از صفت تو مید صفت که یکبارگی آثار  
 در موم وجود در و متلاشی شود گاه گاه لاجرم  
 بر مثال برقی غاطف لامع گردد و فی الحال منطفی  
 شود و بقایا در موم دیگر باره معاد و ت کند و درین  
 حال بکلی بقایا شرک خفی مرتفع گردد و رای  
 انیم تبه در تو حید آدمی را و یکبارگی نیست و اما تبه  
 الهی است که حق سبحانه در اندل از ال سبغ  
 خود نه توحید دیگری همیشه بود صفت و حد است و  
 لغت خود است منوت و موصوف بود کان العلم

از ال

یکم موشی و اکنون همچنان بر بنت ازلی واحد  
 و فرد است و آلان کماکان و تا ابد الاله  
 برین وصف بود مکل شئی مالک الا وجهه  
 کثفت بملک تا معلوم باشد که وجود همه  
 اشیا در وجود او امر و مالک است چنانچه  
 مشاوه انجیل بود و در حق محو بابت و ال  
 ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از  
 مضیق زمان و مکان خلوص یافته باشند این  
 وحده در حق ایشان عین نقد است یوم برود  
 بعید او نزد تو یا عزت خدا نیست و قهر و خدا

یکی از





و هم یونانی اگر گویند خبر فعل از دید اوست پس عقوبت بنده  
 لایق کرم او بنده گویم محل غلط و مثلاً شکوک بیشتر است در کج  
 کار خداوند بر کار بنده قیاس کنند و گویند اگر مثلاً این فعل بنده  
 بکند او را عالم و متقدر خوانند و اینهمه برخداوند عالم و متقدر  
 و اگر تو خواهری محبت شکوک از پیش برخیز و از من قیاس <sup>و قیاس</sup> بکن  
 و بدانکه وجه بنده و ملک خداوند است و بر تصرف در ملک  
 در ملک خود کند هیچ وجه و حق عود و عا<sup>ن</sup> یعنی ملک لطیف و ذوال<sup>فصلت</sup>  
 قهار و ذو عدل و نسبت ما ذات ازنا و لطف و قدر  
 یکی است و هیچی که لطف اقصا ظهور میکند قدر نیز اقصا<sup>ظهور</sup>  
 میکند و لابد است هر یک را منظر خود و آن وجه و نشان  
 ن ج

و کاروان و جنت و نار پس حکمت با نفع الهی هر منته را  
 منظر حسب مشیت خود از عدم بوجه آور و بفعل الله نماید  
 و حکم مایید و آنرا در منظر لطف که آید با و بصفت فضل  
 آید که آنرا در منظر قدر ساخت با و طریق عدل است و فصلی<sup>بما</sup>  
 از خلل و از پی معلوم میشود در افعال بنده کان سبب سعادت  
 و شقاوت بنده و ثواب فضل حق است و عقاب عدل او در شقا  
 و سقوط و صفت قدیم اوست هر با فعال بنده کان متغیر و متبدل  
 نشوند و هر که احوی سبحانه و تعالی بنظر منظرنا ملحوظا که آید  
 او را عمل الهی است از انانیت و هر که محلی نظر ننماید  
 که آید او را بر عمل الهی و از انانیت و او را از انانیت

آوی مطیع مجبور است و او را هیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او  
 بیشتر تابع اختیار است و لکن اختیار او را با اختیار است  
 و معنی این آنست که تا علی محض که بود افعال او تابع  
 علم و ارادت و قدرت او بود هر چه بداند و ارادتش را  
 تعلیل گرفت و قدرت با آن جمیع شایع جابر موجود کرد و دو  
 درانی مجبور بود برادر و جمیع علم و قدرت و ارادت برنده  
 و توفیق اجتماع این دو یک حال نه فعلند و نه اختیار  
 پس بنده و هم مختار بود و هم مجبور چنانکه متکلم است از سن بن  
 رخصه الله عنه هر گفته است ان الله لا یطاع بالاکراه ولا  
 یعصى بغلبه ولا یسئل العباد و من لم یکنه یخضع لک مطیع بکار

و اجبار طاعت حق سبحانه کند مطیع ناب و اگر عاصی غلبه و یا  
 محض کند عاصی ناب و معتمد حق سبحانه و تعالی و را  
 در مملکت فرو کند و تا بخود برخواهد کند و موافق این سخن  
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقلست که لا جبر ولا تفویض  
 و لکن امر بین الامرین و در حق هر از حضرت رسالت هم ال  
 که در است و با ستر قضا و دوا و ابتداء و در فعل و مین  
 قدر الله فی فقال انه مر قدر الله و قال علیه السلام اعلموا  
 کلکم میسر لی خلقی و ساکنان این طریق از مشرف رفته  
 و ساکنان این راه و خاشاک گوی که و شباهت با کفر  
 تا باز پس ماندگان با و به طلب جبر بسته بسیار واضح و طریق



سلوک باید بهداری آن ابتدا نماند و بتاری آن  
 اتفاق کند و این را بنده توهمات و تخیلات خود نامند  
 و آنچه حقیقت حاصلست سر قدر بحث و مناظره و کبر و  
 کمش و نشو و الا بقضای خاطر و جلا راسیه دل از  
 زنگ طبعست و هوا و اعراض از مایه و آفتاب کما  
 بر خد او از جهت مشکلی این مسئله شریف از خوض در آن  
 منع فرموده است و اذ ملغ الکلام الی الله فان سکوا  
 به افهام عوام از درک آن قاصر بود و علماء و دانش  
 جوین آنکه بطریق مکاشفه صورت آن کاهش را در معانی  
 شده و لکن فضل الله بویه مرثی و الله ذو الفضل العظیم

من

فخر

هو

فصل ششم در روت قال الله تعالی و کان رجوا الفی الله  
 فان اجل الله لان روت عیان و دخیل است بعد از آن  
 در فانی گنجها و اذ افوت مومنان را موعود است و جو بود و می  
 ناظره المار بها ناظره و کافران را ممنوع کما انهم عز ربهم یومض  
 الحجون مومنان و در دنیا حق را بدیده ایمانی و نظر بصیرت  
 نهند و در آنوقت نظر عیان و بصیرت باشد که در اخبار آمده است  
 انکم سترون زکیم یوم القیمه کما ترون النور لیل البدر انما  
 فی روتیه مراد از این مثل است تشبیه نظر اخروست بطریق  
 در دنیا و در جبر عیالی نه تشبیه آسمانه و تعالی بقریب آن  
 منظور نماید و حقیقت ایمانی میسر است هر مومنی در موعود حقیر

خ

یقین برود آن بر بقا و ت بعد و طاعت در دنیا علم یقین پیش  
 و وعده حق یقین آتی تا آخرت بعد از آن گفت اگر گفت  
 را رقیب را بداند این ایمانست هر معادری اند غده بر در خانه صحت  
 گشته و گفته تعالی آنچه نور ساعده و این ایمانست هر چه جاریه از آن  
 خبر باز داد رسول گفت اصبت فالانم و عین یقین هر چه با  
 در جنت بصیرت با دید و درین زیاده صورت نه بند و چنانکه از کلمات  
 ظاهر از مقام خبر داد و هر گفت انظار ما از و ت یقین و طاعت  
 روست که نه در آفت محل غلطانی و در حجاب بدایت تک  
 خدایا چنانکه از انصاری و یک قیاس آفت بر وین و جواب  
 اول آنست هر روست و مکرست و ادراک و مکر روست ممکن است

ادراک

ادراک متعذر جم انتاب توان دید اما ادراک خوان که جواب  
 دوم آنکه روست از و بار و رست و نور بر رست مدار و با ت  
 با فانی در رست محل غلط از نخاست و انطافه بند است و در آن  
 روست راجع و وضع و کیفیت و هوای و شعاع و اجالت نور  
 بمصر نما به چنانکه در دنیا مصبرات و نیار امثال به کرده اند و  
 تصورات همه تحلیلات باطل است و این غلطی بزرگ هر کس که در دنیا  
 فوق مقام و حال او به بر حال و مقام خدایا کند امور او را  
 امر و کس در یابد و کجا از دنیا لذت آن صرف رخت کرده  
 و در و در آخرت آورد و بدل در آفت بعد و تن در دنیا و  
 در عالم غیب قدرت ساکن بعد و بتعالی در عالم سعادت و حکمت



اینکه هر معادله بقدر کند و بنسبتین و نه چند پنج دیگر از آن  
 قواعد است این را از هر دو عن تقدست و با اینجه که اگر چه در  
 تقدست است این را نیز و عده است از تقاطع و کمرست و این  
 همچنین تا بقا و مطلق در هر عده از تقاطع و آن رسول است  
 هر عده و در اینها تقاطع و عده او یا نه است و عده  
 مومنانی تقدست او یا رسول را هم بحسب انعام مطهر موعود است  
 عبارت از آن معام محمود است و بحسب انعام او در آن شرکت  
 نیست و لفظ و البعثه انعام الحمو و الله و عده در آن او  
 وارد است شریعت برین معنی هر کلام مجید بدان معنی است  
 هر عده آن یکتا ربک معاً محمود و

باب دوم در بیان علوم و آن مرتب است بر ده فصل  
 فصل اول در تعریف علم و مراتب آن و مراد از علم کلام است  
 متقبل از مسکوت و نبوت در دل نبه مومر چه بدان را و باید  
 یا یکبار خدا را یا یکبار خدا و این علم و صف خاص آن است  
 و در اکانت حس و عقا و از آن غایب و فرق میان  
 عقل و این علم آنست هر عقلی نیست فطر و در بیان صلاح آن  
 فساد و خیر از شر متمیز گردد و آن شرک است میان مومر  
 و کافر و علم خاص مومنان راست و عقا در شرک است  
 میان مومر و کافر عقا است در تمیز کنند میان صلاح و فساد  
 امور و نیز بر این علم مومر تاج اند و بعد و هم کافر را

و اما عقایدی که می کنند ممانی صلاح و فساد امور اخروی و  
 آن خاصه مومن است و ممانی او و علم لازم واقع و  
 و مدد این عقاید نور هدایت روشنست و کمال شرفست  
 مکمل و عقاید ذات خود یکچیز است و لکن دو وجه دارد  
 یک در خالی و عبارت از و عقاید است هر خاصه مومنست  
 و یک در خلق و آن عقاید ششگانه است هر از اهل عقاید  
 خوانند و اهل ایمانی و طالبان حق و آخرت را عقاید معاش  
 تابع عقاید است بعد در هر دو صورت هر عقاید معاش را  
 با عقاید است موافقت و مخالفت بعد از آن معتبر دارند  
 و بر مقتضای آن عمل کنند و هر یک با عقاید معاش را با عقاید

مخالفت افتد از آن از وجه اعتبار ساقط کنند و به آن ممانی  
 نمایند ازین سبب اهل ایمانی را از بیعت عقل نسبت  
 و نه اندر این را از اهل عقاید این عقاید که علم  
 سه گونه است یک علم توحید خدا که در معرفت عالم از اولیای  
 دوم علم معرفت کار خدا از انعام و ایجاب و تقوی و ایجاب  
 و امانت و احیاء و شرف و حرمت و ثواب و عقاب و غیر این  
 سوم علم احکام شرعی است از اوامر و نواهی و هر یک را  
 ازین مسالک سه گانه مسالک است جدا گانه مسالک  
 اول را عالم ربانی خوانند و در علم او آنی و در علم دیگر خلایق  
 هر یک مسالک مسالک دوم را عالم اخروی خوانند و در علم



علم شریعت مقدار فضیلت داخل فرج عکس و سائک مسلک سکون  
عالم و نبوغ خاندان و اوران دو علم و مگر خبرت یعلون ظاهر  
مرطوبه الدنیا و هم غریب الاغرة هم غافلون جزا جزا شده  
انچه دانسته بعد از اوران و از سرانکه فتور در اعمال نتیجه تصور  
ایمانست اگر دل بخدا بر کار خست ایمان داشته از اعمال خیر  
بهر فروکنده داشته علماء ربان با وجه ایتقان بود نیست  
حق سبحانه و تعالی ایمان دارند با خست و کار خداست  
و منقاد و مستسلم اند مر احکام و احکام را ایشان اند ساقا  
و اهل تصوف و علماء و افکار و با وجه ایمانی باحوال افزون از علم  
اسلام انچه محتاج به الیه است سیریه دارند و از او در علم دارند

ایشان اند ارواح اصحاب الیمینیه و علماء و نبوغ علوم اسلام  
آنها بواسطه تعلیم تلقی کرده اند پنج نصیب دارند پنج نصیب  
ایمان و از دخول در دایره محرمه و مکرر محترم نباشند  
و شتر اینان دیگران متعدد بعد از ایشان اند اصحاب النعمان  
و اثر اران س و علماء و السوء در حق ایشان وعده و تخدیر  
دارند و دست در حدیث معراج آمد بهشت از حضرت است  
جراتش بر جماعتی گذشته در بسیار ایشان مقواض ایشان  
میریدند پس در حدیث خود میدکشفه ما آن کردیم و هم  
نیکای معتمد و وجه باطنی او در دم و از به نهر مسکرم و بد  
آقدام ننمودیم و همچنین در حدیث آمده است در حدیث ایشان

عذاب عالم لم یغفر علیه و همچنانکه هیچکس بهتر از علما را بداند  
 و اخرو نیست هیچکس بهتر از علما و نویسنده کتاب که در دنیا  
 ان خیر الخیر غایر العلماء و ان شر الشر شرار العلماء است  
 هیچ جز از علم نمند تر نیست و قیصر از هر چه طلب کند  
 و هیچ جز از زیاده کار تر نیست و قیصر از هر چه بخواهد  
 زیرا که هر چه بخواهد پیش مغفرت پیش و علم مانده خداست  
 و نفس خود صلاحیت برورش دارد و لکن نسبت است  
 من الجانی فی مستقیم بعد و معده و افطارت نشان از خلط  
 پاک و اما نسبت با پاران در فراغ محقق بعد از آن  
 روده میماند و علت و سبب زیاده مرض و موجب هلاکت

بهمین

بهمین علم در نفس خود غذا را نفاست سبب تربت و نمیت  
 اخلاق نفوس و احوال قلوب و لکن بشرط آنکه مقتدر متعلم  
 معلول هوا و طبعیت و محبت دنیا نباشد و مزاج و دلا و از استقامت  
 توجه بحضرت الهی محقق نه و هر مزاج دل محبت و میل دنیا نیست  
 کرد و او را در وجه باخلاق روده میماند سبب علم زیاده  
 مرض هوا کرد و دو خاص اخلاق روده از کبر و عجب و جود  
 و صد و غیر آن قوت گیر و دمو و شش و هلاک دامن غلبه غلبه  
 علوی و دینی است سبب هلاک می شود و عاقل هر روز قارانی  
 بود و او از سبب طبعیت خلاص یابند یا سبب ادم هوا کرد و  
 مرض و او در شرب الما و کفایت یقین هر چه نفس بالما و

عشر



علم نافع را علامت آنست که در نفس تقویت و تواضع و تسبیح زیاده  
 کند و نایز و شوق و طلب را مشتعل تر گرداند و علامت علم ضار  
 آنکه در نفس کبر و تفاخر و غرور و طلب دنیا زیادت گوید که  
 و توقع این سخن فخر و ترست و نفس صحت نبویست انجام  
 و طلب العلم تعدد لطلب من بابا الا از دوا در بنی نفس فلا  
 و فی الناس تواضعا و تدخوفا و فی الدین اجتهادا  
 فذلک الذی یستقیض بالعلم متعلما و مریضا بالعلم لیسوا فی  
 عز الناس و الخطة عند السلطان لم یصب من بابا الا  
 از دوا و فی نفس غطمة و علی الناس استیلا و یال الله  
 اعترار او فی الدنیا جفا و فذلک الذی لا یتقیض بالعلم

فلیکف و لیسک عن الحجة عاقله و اندامه و لیسک  
 یوم القيمة و ارتفاع و تسبیح از علم که را راست و در هر حال  
 عوایم نماید نه متابعت رخص خاک که بازید بطلان  
 گفته است ان الله تعالی آثار و خلق قلوبا اثر حیا  
 بنور هدایت و اثر فی فیما شرع موقوفه نصیب فیما  
 سر مجتبه ثم اسکنها و ادیع علیه و حکم مر علی بنو ام  
 ما علم نقد حفظا و ادب و مع یتبع الرخص نقد ضعیفا  
 و زوطی حفظا و لزوم ضما علم نافع مد و حیوة و است  
 و انقطاع عن ازل سبب جهات او خاکه فیه موصیای  
 گفته است ایس الرجل اذا منع الطعام و اثر ابی

قالوا يا قال كذا كذا العلم اذ منعه عنها الحكمة وانه علم  
ثلاثة ايام توت واما الموفين فاعلم الله وجهه كعبه  
العلماء سراج الارض وكل عالم مضاعف زمانه يتصف به  
الخصر وازخا معلوم هو وجه علماء زمانه واما  
بهترین نفعی است از نعمت الهی و غنی این فی علمات  
نقص حق و سب طاعت کفر و ضلالت و منبع علم و الهی  
و ظهور آن بی یافت آداب حضرت عزت متعلق با کمال  
کتب منزل حق سبحانه و تعالی و حکم اینها را سیرا لایقوا و اعلم  
فی السماء و زمین لایق و لایق تخوم الارض و مرصع به  
والا مرد و الهی و غیر به العلم محبوبان و ملک و آدوا

من در باب الروحانین و مخلوقات با خلاق الصلوات  
اعلم العلم و قبلوکم حتی یعطیکم و غیرکم نفس و علم و  
و فضیلت قال انی مسلم طلب العلم و فضیلة کمال مسلم و مسلم  
طلب لک ان برکات مسلمانان و فضیلة نزهة علماء مختلف  
بعضی گفته اند علم اخص است از راهی که عبادت حق تعالی  
و فرض است اخص از عبادت هم و فرض است چنانکه در هر مرتبه  
و اما مرد و الای بعد و الله مخلعین لادین پس چنانکه علم علم غایت  
علم اخص علم هم فرض و بعضی گفته اند علم آفات اخص است از  
معانی نفس و ظهور آن مخرب قاصد اخص است پس علم  
موقوف بر علم معانی نفس هر چه و چه موقوف بر آن



هم واجب می شود یعنی گفته اند علم وقت یعنی دانستن احوال در وقت  
 استخالی بجز اینهم و اولی است از احوال و افعال و بعضی گفته اند علم  
 حالت یعنی دانستن حلاله و حلاله و حلاله و حلاله و حلاله و حلاله  
 مخصوص می شود و عوف یعنی برزایات و نقصان آن در هر وقت  
 و بعضی گفته اند علم خوار است و تمیز میان آن در وقت و افعال و احوال  
 و صلاح و افعال متعلق بر آنست و آنچه در هر وقت در هر وقت است  
 نه فصلیت زیرا که هر چه فصلیت بود که آن را و سایر مثل آن فصلیت  
 یک از این علوم بود که آن یک معلوم از اجزای سایر علوم بود و در هر وقت  
 بر همه مسلمانان فرض است و معلوم است که دانستن آن که در مسلمانان از هر  
 از آنکه نه در هر وقت مستعدان علوم تواند بود و تعلیف و اطلاق مشروط

و اصح احوال مسلمانان دانستن قول شیخ ابو طایب است که در هر وقت  
 علم تعرض علم شیخ اسلام است یعنی از کانی خمس که شتا و قیام و صلوات و ذکر  
 و رسوم و حج و قول آنکه گفته اند و در هر وقت و احوال است و در هر وقت  
 و جهت زیرا که فهم آن هر مقدار ممکن است و در هر وقت و احوال  
 در هر وقت و گفته اند اسلام کتاب الدن عمر سرور است و گفته است علم غرض  
 علم ماوراء و مسیاست هر چه در دنیا و بغیر آن ماوراء یا ترک آن  
 عبادت بر و واجب بود تا علم در وقت کعبه و احکام و عبادت و امور دنیا  
 و قسم اند که علوم عموم علم غرض است و علم و آن علم شیخ اسلام و علوم  
 و گفته اند طاعت هر چه که مسلمانان یک یک از خود آموختند و امور دنیا و عبادت  
 و جهت و غیر آنکه خواص است و طاعت و دانستن آن که در هر وقت

و بر عوام هر طاعت دارند فرض نبود و درین قسم علوم فضا و غیره علم  
 و علم خراطه و علم مال و غیر این که در کتب قدیم یافت نیست یا بعضی خوا  
 استعدا آن این را میسایند از جمله این بود که آن مأمور و از مخالفت آن  
 منبر باشند و قتی که این آیه و آن تبه و مانع از نفی او نخواهد بیا سکیم الله  
 بعضی میسایند بر آن غنا کنند و گفته اند ما تو این همه خواطر در بر نفی  
 و لیکن حسن خواطر و در پیوایتم پس اگر بدان احتیاط و مواظبت در کار خود  
 انگاه این آیه هم بر او تکلیف الله تعالی و سزا نیست هر که تواند دان ما مریخو  
 و هر که آن مایه و سایر را با هر توانه حسن خا طرا معصیت کند در بر خود  
 نوشتن چه بر یک تصویر کرده و آنرا در موضع خود بجا می آید که آنرا در حد  
 شایع و متداول حدیث آن علوم را چه در کتب آن گفته اند از علوم در دست  
 و الله اعلم

فصل در

فصل چهارم در علم راست و در آنست علم درست علم راست  
 اول آنرا آنجا خوانند و ندانند علم کون می توانند و علم درست  
 علمیت هر تا اول بر مقتضای علم درست علم کنند آنرا  
 ندانند و میسایند و این معنی مستعد است ازین حدیث در این  
 عمل با عمل ورثه الله علم عالم یعلم و این آیه هر چه الله  
 بعث فی الایمین رسولا نسیم تکیوا علیهم آیه و نیز یکیم  
 و یعلمهم الکتب و احکمه بهم مطابق این معنی است تکیوا علیهم  
 آیه یعنی علم درست است و بتلاوت حاصل شود بر این  
 خواند و نیز یکیم یعنی بر مقتضای علم این عالم غوس این را  
 تر که کند و یعلمهم الکتب و احکمه یعنی بعد از تر که کند این را



حقان قرآن و حکم آن علم وراثت است تعلیم کند پس  
 علم در استانت در معدوم علم و علم وراثت نتیجه آن بر  
 و علم به علم عظم به و عمل به علم سقیم و از و اجماع علم و عمل  
 در فتح علم وراثت است نتیجه صحت ایمانست و علم به علم  
 علامت ضعف آن جهت وراثت اعمال از تصور ایمان خیزد  
 هر اوز علم به و تصور است هر چند و ظاهر و باطن  
 به صحت نزد و تصور نزد اید و از رنگ هوا و طبع پاک کند  
 تا دور و صور حقان ایمان تیار کرد و وفای الله تعالی  
 و اتقوا الله و یعلمکم الله اول بقدر فرموده الله تعالی بر آن  
 که اندیشه حق علم وراثت حاصل شود الا بقدره تصور و محو

علم

علم

عقل هر در اخلاص آن علم کانی نبه الا دقیقه و عمل  
 باطن در عبادت از حصص زهد و تصور آن خصم کرد و  
 و علما و زهد انبیا و باطنی صحیح نب معنوی در سبب میراث  
 معنویست علم حقان ایمان میراث بدین رسیده است  
 و آن نسب معنوی الوهیت نبوت است و انبیا با و معنوی  
 و علما در باطن اولاد و اعتبار معنوی آن دولت  
 صورت و معنوی دولت صورت خواجه اجنه ارواح بشر است  
 از مشیت عالم غیب بقضا عالم شهادت توسط ابابکر  
 و درین دولت نسب صورت لازم شد و میراث صورت  
 اسباب اموال تابع آن بعد و دولت معنوی عکس آن

اجزاء و احوال و صفات از شمیم عالم شهادت بغضار  
عالم غیب بواسطه آثار معنور و درین ولادت نبی معنور شایسته  
کرد و میراث معنور از علوم و احوال بتبعیت لازم آید  
و ابتداء این ولادت الفا و بعد هر روح از قیام تعلقات <sup>و غیر</sup>  
و نظر محبت با دنیا و احوال آن بکمال خلاص یا بدو مطابق احوال  
و صورت غیب نصب العین او شود و این ولادت <sup>عسری</sup>  
علمه اسلام از آن خبر داد که این پنج ملکوت اسموات و علم  
اولیه مرتین و همچنین که ولادت صورت مشروط است بوجه نظیف  
و استوار آن در رحم و تسویه اعضا و نفی روح در آن و همچنین  
ولادت معنور مشروط است بوجه کمال ایمان و استواران <sup>در دل</sup>

و تسویه حقایق ایمان از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا  
و محبت و سستی و تقوی و تسلیم و فنا و بقا و عین یقین  
و وحی الیقین و نفی روح و توحید و صورت مشروط ایمان  
پس خروج از عالم ملک شهادت و در بروج و در عالم ملکوت  
و غیب جز بواسطه ایمان بغیب صورت زنده و زنده و زنده  
باطن چون نور ایمان و ایقان نور شمرده و با ستماء مطایمه  
او و غیب غیب الش کنت و از اوقات دنیا و احوال  
آن احوال من غیب او و شهادت گت و شهادت غیب از  
حسب آنکه دلال او هسته حاضر عالم غیب بعد من و مال و جان <sup>ل</sup>  
و ایمان در غیب متوطن بعد و یقین در عالم شهادت و حجب



و اسطایان بغیب حسب ولادت معنویت اولاد و  
 انجاست و ثانی وجه اولیای نسب ابوت این در مومن  
 ثانی وجه و بدانی نسب میراث علوم ایمان حاصل و هر  
 یک از دنیا و اخرت این احوال کند و در آخرت دنیا  
 علامت است در مومن ز صفت ایمان در دل او زنده  
 اگر چه بطایر متقلد احکام اسلام بود چنانکه کلام مجید از آن  
 عبارت که و قال لا اعراب آمن قل تمونوا و لکن  
 قولوا اسلمنا و لی یدخل الایمان فی قلوبکم اسلام را ایمان  
 بنیاب حبس و ایمان اسلام را بجا روی و علوم است  
 قنور علوم ایمان است و آن علوم در است است

مقدمه است اعلم و علوم ایمان باب و خلاصه آن  
 و آن علوم در است است در علم و ایمان و مقصود را  
 بنسبت معنویت و ولادت معنویت رسیده است  
 از رسول علیه السلام و چنانکه از عالم صورت در صورت  
 تا انقراض و جمع عالم اولاد و انقباض او بر طریق تولد  
 و تناسل از یکدیگر متواتر باشند و اسباب و احوال و امور  
 بطایر بعد بطن از اسلاف با خرافات منتقل شود چنانکه  
 در عالم معنی در معنویت تا انقراض و جمع اولاد و انقباض  
 بر طریق تولد و تناسل معنویت علوم از یکدیگر میراث میابد  
 و موارثت علوم و احوال و اخلاق و اعمال بنابر اسلاف

باطلات بطن بعد بطن مستقل مکروه و ولد مغیره علیه ما  
 خبر ازین ولادت خبرند است از سر جدول رسول علیه السلام  
 ابرو خواهند داشت هر سال اوقات با آنهاست و آب  
 بکشتند و بعد از اولاد و در هر قطعه از لوازم آنست  
 و پسند است چنانکه قرآن مجید در حق اذ فرموده ان نشاء  
 هو الاثر و از خجاست قول رسول علیه السلام کل حب و نسب  
 یقطع الا حب و الله اعلم الموفون فیلجم و علم قیام  
 مراد از علم قیام نزدیک مقصود آنست در بنده در جمع و کثرت  
 و سکنت ظاهره و باطنه حق تعالی را بر خود قایم و مطلع  
 و در کل احوال و اقوال و افعال او را رقیب خود را

و این اصطلاح مستبط از معنی این آیه است هر امن هر قایم  
 علی کل نفس یا کسب و نشان آنست هر بنده و این ظاهر  
 و باطن خود را بحلیت ادب موافقت احکام الهی است و  
 و از کسوت مخالفت او منقطع که اندر پیشانی بنده هر است  
 نمانده الامر با سید و مرآت احوال او کند و بنده بر مرآت و قیام  
 مطلع بر بیک در محافظت و مرآت نظرسید و موافقت  
 حکم او هر چه تواند از وقایع احتیاط و حضور بقدم رساند  
 و البته نخواهد چاره او را در بیات مخالفت و از او صورت  
 موافقت و این علم عزیز است و بناسبت نافع و در اصطلاح  
 مقصود از علم مراقبه نیز خوانند هر آری اشعار باطن خود



سازد از جمله مقامات سرافراز و احوال عزیزه محفوظ گردد  
 و نظم و ضبط آفریند و در جمیع عوارض و حوادث معلم  
 و مودب شود چنانکه رسول اعظم از آن خبر داد و در او بنی  
 ربا فاضل نماید و بسبب عبد الله شتر بر سر راه  
 شتر بن علم و صحبت فرموده است و گفته است  
 در از جبار حضرت خا سلسله یک علم قیام هر حق تعالی  
 در جمیع حال بر خود است و مطلع بنید و در ملازمت است  
 عبودیت در پیوسته خود را در موافقت عبودیت او  
 موقوف دارد پس مردم و امام استغاث از حضرت  
 و آب بر توفیق این دو معنی جبار استمرا صبر برین

سجده تا وقت محبت خبر خردنا و اخوت و سعادت  
 سر و عنایت ازین سه جبار خواست و نیز گفته است  
 در علم قیام و ذکر دل است در وقت حرکات جوار  
 و عوایم قلوب و هم در قیام بهیچ و حق را بر حقه  
 تا آن حرکات و عوایم است بر وفق ماسوره و در خلا  
 منور این ذکر را در کیفیت خوانده است و ذکر  
 را با ذکر تفصیل و همچنین گفته است و در وقت  
 و فردا را در ده و در روز و در هر روز  
 ماضی و مستقبل مشغول است در هلاکت است و نجات  
 و سلامت خلق در اشتغال بفریضه و فتن است

و آن علم قایم است با عمل فاعل مرئی عنه ز راه  
در خیال این نرا تفکد و تر و حروصیت و نغیر تواند  
معبودان عو نیز تر و ترغیب تر و نافعتر است  
از ذکر علوم بر بشارت و ملازمت آنکه ملک داریم  
و نغیم مقیم در نعمین درج است و هر دو ام این  
دولت طلبی مقدمه قطع علایق و عو این و  
صبر بر مخالفت نفس و اجتر از از صحبت آغیا  
دست نه به تا اختار جبهه سخن اوست و این علم  
از خالص علوم متصفه است و الله الوافی

فصل ششم در علم حال

فصل ششم در علم حال از جمله علوم خاصه متصفه که علم حال  
یعنی دوام ملاحظه اول و ملازم صورت انحال را  
مسان بنده و خداوند است و وقوف بر کثرت و کفایت  
در جمیع اوقات بموازنه زیاده و نقصان و مساوی  
و قوت و ضعف آن بمعیار صدق یا کذب هر وقت  
براعات تعوی و محافظت آوای آن قایم نمایند زیرا  
هر حال را در نفس خود ادب است و کجب هر وقت ادب  
و باعتبار هر معاصی او را مثل حال رضا در نفس خود ادب  
و آن طمانینه نفس در کثرت مساوات احکام آهر  
و کجب قیقه هر زبانه کرده ادب و آفا و اسکر است



تا طریقی حال مرید رضا منسد بگوید و طیفش در مطاوع  
 واقعات تا بصفت استغنا و کبر و طغیان و عجب ظاهر نشود  
 بحسب قیاس نقصان پذیر و مامون شود و با دیگر  
 و آن استغنائت و استعانت است بحضرت قیام  
 تا در مرتبه و مرید یکبار فیض از حرکت نکند  
 و در باطن بنده از جهت طلب مرید عود می توانی گفت  
 و شوق و آن امر پذیرد و در و تحسین زیادت حال رضا  
 در مقام موافقت احکام الهی حکم کند و او را دیگر است  
 و آن رضا و سرور بر خاست و در مقام مخالفت حکم او را  
 اگر و آن انکار و عین بر وجه رضا است و نقصان آنرا

در هر یک از این دو مقام بر یکس ادب زیادت ادب است  
 پس هر دو سوسه ملاحظه صورت حال بعد مانی او و خداوند  
 و بر ادب بحسب هر وقت و مقام قیام و محافطت نماید  
 بمبلغ کمال و مقام رجال بر هر یک از آن غافل میسر  
 از انقطاع طریق مامون نباشد و این معنی شایسته  
 هر اگر اوقات عمر در آن صرف کرده و بعد از آن که از او  
 نیاید و ساکنان انعطاف تفاوت اند بحسب تفاوت  
 استعداد و ضعف آن بعضی آنند هر آن تفاوت احوال  
 و تمیز میان زیادت و نقصان در انفس بدانند و در هر  
 تفاوت حال خود نسبت با نفس سایرین در پاید و بعضی در

بدانند و بعضی در سرعت و بعضی در ایام سبک شد  
 گفته است بنده سلامت نیابد الا وقتی که بحال  
 خود عالم بود و آنرا فراموش کند و بدان حق را مطیع  
 بعد از آنکه در سر سده در علم حال چیست گفت ترک التمس  
 و فریاد کان فی ذلک العلم فهو مراد آتال الارض یعنی هر  
 حال ادنی سبحانه و تعالی ترک اختیار و سلب ارادت  
 بعد و دوام ملاحظه اخیال اقتضای دوام ترک نمیکند  
 هر هر او قصد وصل ماکند ترک بدید و اختیار کند  
 و هر گاه در در خود رغبت تمام بر عیاد نماید و آنرا  
 میکند چه اندر منافی حال است و تخصیص علم حال

ترک اختیار از آنکه در هر حال از آن شریعت  
 فصل پنجم در علم ضرورت مالا بدست هر چه بود از آن  
 جاد است ضرورت است و آن را بحسب روح  
 قابض و راس است و بحسب نفس قالب ضرورت اما ضرورت  
 روح و قلب شهواتی سبحانه و تعالی و مطالع صفات و  
 است در بقا حیث و قوام هر دو بدو متعلق است بخلاف  
 ضرورت نفس و قالب اکمل و شرب است در سب قوام  
 ایشانست و سبک عبد الله در نظر ضرورت روح و قلب  
 گفته است اما ضرورت هو الله از خواست خطاب  
 عزت با هویت علم با هویت اندک الازم عاجز که



و علم ضرورت در اصطلاح مستوفی عبارت از ادراک مالا  
نفس در حرکات و سکات و احوال و افعال متوقف مان  
حبس نفس در نینام و عدم مالاید است هر نفس از ادراک  
منتهی شد یکو جرحی او آن بود و منع حقوق از نفس مان  
و حق نفس است هر از منتهی آن خلایق و بیاد و میا و تر و کینه  
و اشارت بدن حق است قول رسول علیه السلام ان  
لنفسک علیک حق پس حق نفس در ماکل و منار و استراحت  
و مقام آن قدرت بر ادراک اسماک رزق و حفظ عقل و  
کمال است حواس کرده شده و از قدرت ضرورت و مالاید منع مان  
سبب خلل مزاج و نقصان عبادات یا نقصان عقل و ترک

طاعات و هر چه ازین حد بگذرد و حد خطا نفس است و دوی بر حد  
ضرورت عرض است و تجاوز از آن بشتر با علم نصرت  
ارباب عوالم خواص مومنان و صوفیان آمد و از باب  
رخس عوام مومنان و استقامت نفس از احوال و طبع صورت  
نه بند و الا بوقوف بر حد ضرورت و استقامت بر آن  
و دانستن حد ضرورت در همه جز با علم غایت نفس است  
بر آن حد بیشتر غیاثی است که اهل ایمان را اطلاع بر آن باشد  
منتهی متعذر بود و دوی بر آن باید و در باب متعذر سبب  
ما دام تا هنوز از صفات نفس کجا نغلیه نکسته بزر و نظر  
محبت او با نفس خود مانع از کثر خطا را از حقوق خود مانع

و بر آنچه حق گفته و اندام معرفت و استقامت نتواند لایق  
 از تنبیه شیخ و مدد دست او جاره نیاز و در بدایت حال  
 تجاویز او از حد ضرورت و حقوق البته جایز نبود  
 چه اگر کتاب خطوط او را از ملایم مقصد عالم آید و نفس را از حیرت  
 خط و حرکت تا غایت هر در ترک خط او را خطی است  
 حق او شناختن واجب است و اعطاء آن لازم و محقق  
 شناختن خطوط او وسیع از آن و بر هر نفس را در یک خط  
 بر حد ضرورت به او از آن دور و دیگر جز به سراسر است کند  
 خصوصاً در طعام جایی همه شئون شئون طعام است هرگاه  
 نفس در آن بر حد ضرورت اقتضا نماید و توقف او در دیگر جای  
 مد

باصرف وقت

بر حد ضرورت آن که بعد و نفس بر شای شیخ و حضرت است  
 از و فروع شئون بسیار مشتبیه و بهیچ شئون طعام  
 و در نماز که در نماز شیخ و فروع او از طعام است  
 و اثر احوال طعام از اصل و حرمت و کراهت و ضرورت  
 زیادت و رجوع احوال و افعال بنده ظاهر شود مثلاً اگر قلم  
 زیادت بخورد و از و سخن زیادت و حرکت زیادت نماید  
 و اگر قلم مکروه یا حرام بخورد اثر آن کراهت و حرمت در  
 اقوال و افعال او پدید آید و اگر قلم طیب بر سبیل ضرورت  
 تناول کند از حرکات و کلمات طیب ضروری و ضرورت  
 قاعده است که مطلقاً و محافظت بر آن برتر از آنکه افضل است



و اما آئی نایب خیرانی اذلالی و نفسی تا به تهر بر ضرورت و <sup>فنا</sup>  
 تبدیل اخلاق و سیر و اوصاف و تیره با خلق حسنه و اوصاف حمیده  
 میسر نشود چه هرگاه در تهر بر ضرورت بایستد و ثبات و مصابرت  
 نماید از حرارت آتش نامر و اخلاط اخلاق و تیره او در دومان  
 آید و از آلائق طبعی مرکب و مضاعف شود و سیات او بجنات مبدل  
 گردد که در تهر بشی بعضا و کثافت بلعافت و عادت بعبادت و شکر  
 بجهت خصب بغیرت و جفا بونی و کبر بعبادت و ضعت بتواضع و اساک  
 بخط امانت و اسراف با ثبات و نجوحت بجهت و عفاف او و حمیده اوصاف  
 تبدیل می آید و در تهر ابدال و اخلاقی تویم تبدیل الارض خیر الارض  
 و السموات و برز و اعدا الواحد الصما

فصل در بیان

فصل ششم در علم سعت هرگاه در اخلاقی نفس مبدل شود و طبعی <sup>کشت</sup>  
 و جبارت بعبادت و اور و مطاوعت خدام آمد بعضا از خط و اخلاق  
 کرد و پس نگاه او را از مضیق ضرورت بقضا سعت را و فتنه  
 و مقصود آخر تهر بر مقام سعت خوانند چندی رحمت الله علیه در مقام  
 گفته است انا الان محتاج الی انکلی کما انما محتاج الی الطعام فی غیر  
 و بدایت خط نفس بعد الکون حق او کثرت و اتساع و مبطی و شریح  
 و در نهایت بوده است اشارت بوصول انعام است و علم سعت و غافل  
 و مقام او معلوم عزیز نه هرگز در مقام قدیم که چنانچه بودند  
 انعام من را اقامه ساکن است چندین هزار در تهر و در امور  
 انعام پیش از وصول بقدم بلغزیده است و بومان بقایم در راه

متغیرند و صورت این القاب بر این نباشد و وطنی اراده  
و اجتناب بر این بی منقطع شده و برسد بقدر اراده  
و تقدم اول باز آمد و نمود باینکه بعد از کور و صحت حال  
تا در بدایت انعام فناء ارادت و ترک اختیار بعد از در مقام  
بقای حق بعد از فناء و محض خود اما در مقام فناء ارادت از بدایت  
و توقف بر بعد ضرورت تا بر این الی بوجود ارادت و اقیانان  
و در مقام فناء ارادت و ساکن از حوال و وقت خود منقطع شده و  
اختیار خود منقطع کرد و محکوم وقت بجز نه مقید اختیار ترک کرد  
و توقف بر بعد ضرورت اگر منتهی بود و از این بی قطع نفس  
زیادت بر حقوق خیر از خطا منتهی آنرا حکم وقت فرا میگیرد

و در این مخلوط میوه و این اخذ او را از ترک فاضله خط  
بخود بعد و ترک اختیار و محض و اما در مقام بقای حق از بدایت  
نواحه احوال و در تصرف اول بعد و او از تحت تصرف احوال  
بر روی رفته نه مقید اخذ بعد و نه مقید ترک کار تا حوال خط  
کنه نیست رفیع و مطلق با نفس خود بعد از آنکه در تحت اعیان  
ریاضات و مجاهدات رام شده بجز و در قضیه تصرف احوال  
آنکه فناء و مستلزم کنه و باز بمنزل رده باینکه در مقام وقت  
اثر گذارت آن نماید نیست تنقست و ترجمه حکم احوال مطلق  
رضعت و مترجع و تنقست مضاعف و طایبان منتهی گردد  
و کما بر حقوق ضرورات آنکه نماید نیست اقدایا و تعیین از دنیا



و ترمیم مردمان و دعوت آنان با بعد ضرورت زیاده  
فعلی زبان فعل در نفوس تاثیر پیش از آن دارد  
زبان قول و هر چه فحش مطابق قول تبع قولی نافع نبوده  
چنانکه گفته اند هر چه فحش گفته لم تنفعك قوله لفظ چنانچه  
او در تاول خطوط و اکتفا بر حقوق نه بخوبی اختصار حق  
بعد و از آن چنانچه و معنی اطری سعت طریق  
مخوف است بر یافت و امر و سلامت در طریق ضرورت  
زیرا هر چه موافق مراد نفس بعد در غلط بسیار  
افتد و در مخالفت او غلط

اکثر بود

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم در معارف و آن استقامت برده فصل  
فصل اول در تعریف معرفت معرفت عبارت از  
باز شناختن معلوم محکم در صورتی است که چنانکه در علم خود  
مثلاً باند هر یک از عوامل لفظی و معنوی و هر یک  
و انچه دانستن بر سبیل جمالی علم خود بعد از شناختن  
هر عامل از آن علی التخصیص در وقت خواندن آن  
عزیمت بر تو قنور و رایت و استعالی آن در محقق  
معرفت خود بعد از باز شناختن آن بیکر و رایت  
توف خود و غافل بودن از آن با وجود علم خود خط  
پس معرفت ریویخت در مشروطیت و مربوط به معرفت

نفس جانکه در حدیث آمده است بر عرف نفس نقد  
 عبارت بعد از باز شناختن ذات و صفات اکثر  
 تفصیل افعال و حوادث و توارث بعد از آنکه بر سبیل  
 اجمال معلوم شده میسر بر وجه حق و فاعل مطلق او  
 سبحانه و تعالی و تا صورت توحید مجمل علی مفصل یعنی  
 نموده جانکه صاحب علم توحید در صورت تفصیل قانع و  
 احوال متجدد و متفاده از ضرر و نفع و منع و عطا  
 و قبض و بط و خاز و مانع و مانع و معطی و قاضی  
 باسط حق را میبندد و شناسایی توفیق و رویه او را  
 بخوانند و اگر باول و همت از آن غافل بود و غفلت

نمیگردد و غافل مطلق را در صورت تصرفات مختلفه باز  
 او را متعین خوانند نه عارف اگر با وجه علم مطلق  
 در صورت سبیل و در وابط باز شناسی و تا ثبات افعال  
 حواله با سبیل کند او را سبیل و اهر و مشیت و خوف و  
 مثلاً اگر در معنی توحید تقریر کند و خدا را متعین بخشد  
 نماید و دیگر از آن بر سبیل انکار دهد و باز کند و گوید  
 این سخن نه از سر حال بر نتیجه گذرد و نیست است  
 بر بخند و بر و قسم کرده و نه از این سخن او عین  
 قول مکتوب و آفاق علم مطلق را در صورت این انکار  
 باز شناخته و بر و خشم گرفته و بجهنم در رفت



نفس هر صفت نامند و هر علم اجمال معلوم شود و قدر  
آنرا با اول و همت برید باید و نفس تفصیل و تعیین باز  
شنا بر و از آن خبر کند و از اعراض خوانند و از آن  
بعد با غایب مثلث اگر علم داند هر صفت که در نفس  
صفت مذموم است و هرگاه در این صفت در نفس ظاهر  
و احوال آنرا با شنا بر و در دیده کند و تواضع کرد  
تا و دیگر باره با شناختن آن صفت در خود تعجب  
ظاهر شود و احوال آن صورت را معروف نفس خوانند  
و اگر با اول و همت حاضر نباشد یا احوال حاضر کرد  
و این صفت را با شنا بر و از آن متوقف خوانند و این علم

مجدد صورت تفصیل اصلا با شنا بر و از آن متوقف  
و این علم او را سوخته بنابر بل یا یا که بر وجه و و طیف  
عارف رضا بقضا است و و طیف متعریف صبر بر  
و و طیف غایب فکر است و اضطراب و معرفت الهی را  
هرات است اول آنکه هر اثر هر چه باید از فاعل  
مطلق داند چنانکه یاد کرده بر دوم هر اثر هر چه از فاعل  
مطلق باید بقیه داند و نتیجه کدام صفت است آن  
صفات او سوم آنکه هر ادعای را در تجاهر صفت شنا  
چهارم آنکه صفت علم الهی در صورت متوقف خود با شنا  
و خود را از ادراک علم و متوقف بل و جو افواج کند چنانکه

از جنس دیگر برسد هر معرفت حسب گفت المعرفه جمیع  
 جلک عند قیام علم گفته شد و اما ایضا حاکفت هو العارف  
 و المعرف و معمل عبد الله گفته است المعرفه  
 می المعرفه بالجمله و چند آنکه مراتب قرب زیاده  
 و اما عظمت الوجود ظاهر تر کرد و علم جلیب شتر حاصل شد  
 و معرفت کثرت زیاده کرد و حریت بر حریت پیاف  
 و زیاده در بر و نه تحریف از نهاد عارف  
 بر خیزد و این معنی هر تقریر کرده می شود و علم معرفت است  
 پس معرفت با علم محال و علم با معرفت و با علم  
 و معرفت را چند صورت تو انچه به علم معرفت و معرفت

و علم علم و معرفت معرفت و بصورت انکما بصورت و  
 تقریر گذشته صورت هر یک از این اقلام بر طالب  
 منظر تو بشود مانند فصل دوم در معرفت نفس  
 لفظ نفس ابر و معنی اطلاق کنند که هر نفسی این  
 گویند و بدان ذات و حقیقت آن جز خدا نباشد و مانند  
 گویند فلان جز نفس خود قائم است و کما هر اطلاق  
 لفظ نفس کنند و اما از آن نفس طایفه آن را عبارت  
 از مجموع خلایق طایفه آخر ترکیب بدنی و از آن را  
 حیوانه و طبع خوانند و نور هر جزو فانی است از روح  
 علوان را و بدان نور نور و الهام فخر و تقوی کرد و



چنانکه نفس کلام مجید نفس و ماسویها فالهیا فخرها  
و تقویها مراد و تعریف آن نفس است هر چند معرفت او  
بجمع اوصاف معتد است جدا و صفت بطلونی دارد  
و بعد مریکا و دیگر نماید ساعت ساعت بشک و دیگر برابر  
بارونی با بد و صحبت هر خط نقیض و مکرر باب زنده  
و در نفس نریکا و دیگر آغاز کند و در ارتباط و شرط  
آلیم معرفت او است راست است در آنکه شایسته است او  
بجمع اوصاف و رسیدن بکینه معرفت معتد و در آن  
نیت همچنانکه رسیدن بکینه معرفت آنرا و همچنانکه معرفت  
کما هر معتد است بنظر احوال او که این معتد است چنانکه

امر المؤمنین عاکرم الله وجهه گفته است ما انما  
الاکرا عظم کما ضمما مر جاب انشئت مر جاب  
و نفس اماره و لوازمه مطمئن جمله اسلحه او است  
بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابل در هر مرتبه  
بسیب و صف و مکرر اسم و مکرر یا فیه در او اعلی امور و کلام  
و وجود و تحت تصرف استیلا و غلبه اولیاد و نفس اماره  
خوانند و در او اوسط حیرت و ولایت و وجود تصرف  
مفوض کرد و در نفس بر بقیه طاعت و انقیاد او  
و هنوز از لوازم صفات نفس مرده و استعصا بقایا  
چند مانده و بعد از این جهت پوسته خود را علامت کند

آرزو نفس لوامه خوانند و در او فرو هر عروق نزاع  
 و گرامت بجای از و تشنه و مستاحل کرد و از حرکت  
 مناعت با دل طاعت را بد و در تحت جویان احکام  
 رام کرد و دو گرامت بر مناسبت لایفه آرزو نفس مطیع  
 خوانند و در بد است بر نفس هنوز در مستقر طاعت  
 راسخ بعد همواره خواهد بود و قلب از عالم علوی  
 مستقر خود در مرکز سفلی است کن و پوسته خود را  
 بر نیست و دیگر بر نظایر آن جلوه میدهد و سلطان بد را  
 در میان استاده جمال از حرف او آرزو مینماید  
 و از املوا ارواح و قلوب میسازد تا بگویند روح

و ضعیف که اندر بجه حکمت قلب مطهر را ملوث کند  
 و کفنه است از نفس تیره و مانع از دلک استرعا احد  
 ز عونی حیات قال انما یکرم الایمان و لما سمع حبیبنا  
 و سمع حبیب ارضیه فلما یدفن العبد بنفسه ارضا ارضا  
 سما قلبه سما سما فاذا وقت النفس تحت التراب  
 و صلا القلب الی العرش و ابویزیدیه کفنه است و انما  
 نفس تعلق فی کفن الرحمة و قد فن فی ارض الکرام  
 و مریمات قلبه لطف فی کفن اللعنه و یدفن فی ارض  
 قبر العقوبه و جنیدیه کفنه است النفس الامارة  
 بالسوء هر الداعیه الی الممالک الملعنه للاعداء



المتعبه لا هو المعبوسه في العباد المتعبه باصناف  
 و خبرت ليس الشدي من غلب اني س انما الشدي  
 غلبه و طافه بر نفس ناطقه و لا را که بختند  
 سب تصور اني في انک بعد او را در نهایت معرفت  
 یافته بود صفت طمانیت و رضا بر از خواص دل است  
 و کانی بر و نه بر میان او دل می فرقه نیست و نفس  
 خود نفسی و کس نیست و ندانستند که همان نفس را رسیده  
 از کسوت اما که منسلح شده است و صفت طمانیت و رضا  
 پوشیده و در کمال کفره و هرگاه در او رنگ دل گیرد و دل  
 رنگ رو که در و همچنان فرق واضح بود و الله اعلم

نفس

نفس سوم در معرفت بعضی از صفات نفس انکه معنی  
 صفات و مبدء و منشأ و اخلاق سیه و روح و حواس  
 نفس است همچنانکه منبع صفات حمیده و منکره خلق  
 حسنه روح است و از صفات و مبدء و اخلاق سیه  
 نفس یک عبودیت هو است نفس هموار و خواهان  
 در شتهیات و لذات حس اقدام نماید و مرادات  
 طبعیت در کنار او نهد و کمر مطاوعت و انقیاد هوا  
 بر میان بر بندد و خدا را در معبودیت شرک گیرد  
 چنانکه نفس کلام مجید برانی ناطق است از اوست و  
 آن خدا آلهه مویه و این صفت از نفس بر بخیزد و الله

ق

بزم و محبت اکثر و کم صفت نفاق است و اگر احوال  
 ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد و غیبت و حضور مردم  
 پیش یکسان نباشد و حضور مردم به کوه و دور مواجیه  
 اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن بگوید آن  
 از نفس برخیزد الا بوجه صدق و کم صفت ریاست  
 پیوسته نفس در بند آن بگوید خود را در نظر مردم بواجب  
 محامد این کار است و اگر جز نزدیک حق سبحانی  
 و تعالی ندانم بوجه خبر نگار احوال و تفاخوری و کبر و  
 جبار و استغناء و این هر چه پیش خلق ندانم بوجه جبارانه  
 و اگر باز بگویم که اگر جز نزدیک حق تعالی نبیند و بگوید

م

چهره عجب و نفوذ و سکت و این صفت از نفس برخیزد و الا  
 بمعروف حقارت مقدار حق چنانکه ریاست نباشد  
 از آن خبر باز داد و در لا یکمل کان المرء مکون اناس  
 غنده کمالا با خبر و ابوبکر اوراقی گفته است این  
 مرا آیت علی جمیع الاحوال منافقتی اکثر الاحوال  
 مشترک است بعضی الاحوال و نفس مرا آیت بر مثال این است  
 هر صفت خوب را نور است اظهار کند و صفت رست  
 اوراقی است باز بگوید که اگر چه جایز حال این نیست  
 نامه آن بصیر بر محکم متعین نویسد و نامه و بعضی  
 در نفع گفته اند مثل النفس کش ما بر صاف وقت

قد



ان حرکت بین ماحیه مرصحه و انفس و نفس مرصحه  
 جمیل و اخفا بقیع کذب اوج برده قاهر نظران  
 و کوه صفای پوشیده نماید و نزدیک صاحب نظران  
 بقیع نفس بصفت مرایات پوشیده نموده بلکه بقیع فقیه  
 زیاده شود و آنی جانست در عبور که سیه القاف خود را  
 بجای صاف و کلک و شصت بار اید اطفال را آن  
 زینت خوب نماید و پندارند بر آن حسن ذات و صفه  
 لازم است اورا و لکن باطن و عاقلان را از آن  
 نفوت افزاید صفت و مکر و عوار است و تعدیه  
 و تدبیر حی سجان و تکلیف نفس بسته خواهد بود خلق اورا

نکود و بد کند و در او امر و نوا هر طاعت دارند و  
 بر همه اختیار کنند و از و خالف و ترسان باشند و  
 در جمع احوال تنگ با ذمایل رحمت او نمایند چنانکه  
 حی سجان و تکلیف بن احکام بندگانی خود را مطالب  
 نماید و انیس عین و عوار است است و مغایرت  
 ر بوبت و ان صفت از نفس بر بخرد و الا سحی صفا  
 آله صفت و مکر و عوار و خود نیست تموار و نفس  
 بحسن صفات خود نکند آن بعد و صورت احوال خود  
 بحکم رضا و تعظیم مطالعت نماید و اندک خبر چنانکه  
 بدکیر و کائنات از او زنده و قهر تمام نهد و سالها فرمود

کنند و او را غنی منت خنداند و اگر بسیار نیکاز و دگر  
 بد و بر آزار محل اعتبار نماید و عقوبت و اموش  
 کند و آن صفت از جمله مهلکات است چنانکه رسول  
 و محدثان مهلکات شش مطاع و مومنین و اعیان  
 بنف و در حدیث است انما هلك المراء عند اعجاب بنف  
 و استکثاره علمه و استقامه نوبه او بکبر و اسطر  
 گفته است النفس حنم و النظر اليها شرک و النظر فيها  
 عبادة و صفت اعجاب از نفس بر بخیزد و الا مغرقت  
 فحارن او صفت و کبر نخل و اساک است هر چه از اموال  
 و اسباب و مرغوبات و مشتبهات بچنگ آرد و رانی

آورد و از دست مردمان بدایا از بهر کثرت و تفاخر  
 بهر خوف فقر و احتیاج و جبر این صفت و نفس فکرو  
 حد از و تو که نذر بر این حد نیک است ببال و کبر  
 و نخا هر از که خرب بکبر و اگر که را بنیج مخصوص  
 بنزد و آل آن طلب و جبر قوت زیادت کرد و حد  
 بدید آید و هر که با فخر و نیت مسام و یا متاثر  
 یا بغضیه متمیز بنید یا سبب استرغای نیت از فخر  
 بندار و یا موجب اقبال کراته شناسد و ال و ک  
 او را بوسه خواهد و صفت نخل از نفس بر بخیزد  
 الا بغله نور یقین صفت و کمره و جویست



نفس بسته در شهوات و لذات متعدد و متواتر و بعد  
 بر حد اقتضا و اعتدال انقباض نماید و جو غلیظ نماید  
 هیچ بر نفس و مثل او در اثر پیروانه زده اند و نور  
 شمع الکفایت نماید و مادر اک ضرر حرارت او متعین و  
 منجر نشود و خود را بر جویم آتش و نیزه تا نوحه کرد  
 و نفس نیزه جذب کند زخم نوا یب بخور و بخان حرمت  
 بر تحصیل لذات زیادت می شود تا هواک انجام دهان  
 بر بخور و الا تقویت و در صفت و مکاتیب و سبک ارش  
 نفس بر هیچ جز در آفریند و بهنگام در و در خواطرن  
 شهوات و مرادات قوی و فعا چه توقف و ثبت

تقدیم رساند و جویم در حال انقباض آن کند و ارد  
 ثبات و حرکات نیز بر جاذبه ظاهر شود و بر انقباض  
 مسارت و مبادرت نماید و بعضی علامت شبیه او  
 در مکره مستدیر کرده اند هر او را بر بعضی املین متنا  
 کنند بیگ سوار و در حرکت بعد از این صفت از او  
 بر بخور و الا بصیر صفت و مکر سرعت طالت است نفس  
 از حرز باز و تو طالت مدید آید و وطن کاذب او را  
 جان نماید و انقباض او از امر حال و اشتغال او با  
 مایه سبب قرار و استغناء و جمعیت او خواهر و فرزند  
 ذلالت امثال این ظنون هرگز او را بمقنطون

نرسانه و در بیشتر احوال صورت واقع بر خلاف عروق  
و اگر اندک در یکبار بر مراد و ظریف یافت همانند در عروق  
بعد از آن هر دو بحدت تمام بعد از از مابقی  
قیاس کند نفس را بر شبات ملازمت نماید و ازین ملا  
خلص تواند یافت الا با قاست و طائف شکر و صفت  
و کمالات نفس بجای که در وصول شبات و مراد  
طیبات و مستحبات در مبارزت در طاعت و مراد  
کسلان و مصروف بر و ان علت از نفس برخیزد و الا بر خاست  
بطیفه و مجاهدات عنیف بر بدوت و یسوت جبار  
مناط تا با دست عصا اوست از و از ترس کند

و او را در قبول او امر و انقیاد احکام نرم کند اند  
بر مثال جلوه در بر خیزد چنانکه نفس و ان مجید است  
تم تمکین جلوه دوم و قلوب هم از کرات و هر یک ازین  
صفات مرغی است مخصوص در نفس و طایفه نفس  
انها و او را بر متاع این اند هر یک از علایم مخصوص  
کرده و صفت و تمیز نفس بیشتر از است هر چه در نظیر  
درست آمد این ده صفت را احصاء صفات اند  
و صفات دیگر اگر بر این متفرع مسطور است و اصول و فروع  
صفات نفس یا جلوه بر اصول خلقت نفس غنی طایفه  
حرارت و بر بدوت و رطوبت و یسوت متفرع اند

قلو



هر چه حق و قدیم از ارباب جویدیش و هر صفتی که  
 معلوم کند فصل چهارم در توفیق نفس طاهران که  
 در کیفیت ارتباط موقوف اند به معرفت نفس بدانکه هیچ  
 موقوفه بعد از موقوفه اندیشه لغیر و نامعترف از موقوفه  
 آن نیست علی الخصوص موقوف اند به موقوفه و موقوفه  
 بدان چنانکه در حدیث صحیح آمده است هر چه نفس  
 فقه عرف رب و لفظ نفس اگر درین خبر بر معنی ذات و حق  
 حمل افتد مراد آنی است و الله اعلم هر چه که ذات خود را با  
 توفیق و احاطت بر جمیع اجزای او و جویندیش را و همه  
 ملک و سلطان و حقایق جسمانی و روحانی را در تحت احاطت

ذات خود در عالم صغیر تمام کند ذات مطلق را با جمیع اجزای  
 و همه موجودات روحانی و جسمانی و ملک و جن و شیطان  
 و این همان نسبت تصور کند در عالم کبر و همچنانکه روح  
 جز در و قلب جز در و نفس جز در و عقل جز در و اراده  
 احاطت ذات خود مندرج بند روح اعظم و قلب اعظم  
 هر عرش اعظم است و نفس کل و عقل کل در تحت احاطت  
 ذات واحد محاط و محو نمند و هیچ آله از ذات کائنات  
 موصوف بدین صفت نیست الا ذات ان فی نفس  
 و لیس معرفت اندیشه و اگر بر نفس ماطفه حمل افتد بخیر است  
 آن بود و الله اعلم هر چه نفس خود را بصفت عبودیت

بروردگار خود را بصفه ربوبیت بسیار بر این وجه  
نفس بسته بباطن و در الهیت که صفات ربوبیت را  
بذاتی که مخصوص اند و هیچ وجه را با حق و ذاتی که  
از عظمت و کبریا و جبار و عزت و استغنا و قدرت بزر  
و استیلا بر خود بند و با خود تصور آنی که هر امری او است  
از خصایص و لوازم اوست و ظلت اس و عا و باطله  
مرتفع نشود الا با نور تجلیات الهی و خطاب قبل جلاء انجی من  
الباطل و من اظلم النور بطل الز و بر هرگاه حق بجای  
و قیام بصفه از صفات حق بر نفس تجلی کند تمت آن  
صفت بر نفس باطل بر وجه بسته است از بر خیزد و است

و اما از خضوع و تواضع و خضوع و عجز و فقر و مسکنت  
و ذلت و آخرات بجهل بدید مثلا اگر صفت عظمت  
تجلی کند تمت و در آن از نفس بر خیزد و صفت ملالت  
بدیده و اگر صفت ملک و سلطنت تجلی کند و در آن  
از نفس بر خیزد و صفت خضوع و خضوع ظاهر شود و اگر صفت  
قدرت تجلی کند و در آن از نفس بر خیزد و در صفت عجز  
و استسلام مسکنت کرد و چنانکه در بعضی دعوات ماثوره  
از شیخ علم الصلوة و السلام رسیده است هر احمد لله  
تواضع کل شیء بعظمة احمد لله اندر مسلم کل شیء بقدرته  
و استغنا و در جمیع صفات بر نفس مستحق است مرد و جمیع



حصول هر صفت از آن در نفس خود بشمار صفت را از صفات  
 آنرا بشمار و موجب آنست بشمار هر صفت در برین طریق  
 شناخته شود و از صورت علم بصفت حال را بر آن خبر  
 معلوم بجایزه نموند و از آن بحقیقت شناخته می  
 از ذوالنون مصر رحمه الله علیه پرسیده هر چه در  
 خود را بجهت شناختی گفت بدانی شناختم هر که  
 قصد معصیت خواستم که جلال و عظمت الهی را بگویم  
 و صفت حیاء در بر میدیدم آمد و از او شرم میبردستم  
 و از او میگذاشتم پس ذوالنون رحمه الله علیه تاثیر  
 جلال و عظمت الهی را در نفس بوجه حیاء در آورده است

و ان صفت قانوا درست در و غلط نیست زیرا  
 نتیجه ذوق و حال است نه حاصل تصور و مستطاد کشف  
 و عیانست نه از خبر و بر بانی و خبر دیگر وجه هر صفت  
 نفس را اتصال بدانی عین تعبد است و ذات الهی را  
 متصفت باز یا نفس و شناختن آن در نفس خود و  
 بطریق ربوبیت است و در حق او بدانی صفت مثلاً اگر  
 در نفس صفت رضا بیکم خداوند جل جلاله میاید و اندر  
 این صفت نتیجه صفت رضا می است از و حاکمه  
 اشارت ریح الله عنهم و رضوا عنه بدانی شوق است  
 و اگر در خود صفت محبت الهی میاید و اندر محبت الهی

بر آن سابق و مقدم است بحکم و بحسب اشاره برین  
معنی است و اگر در عهد نوح حضرت ربوبیت مطالبه  
کنند دانه در نتیجه نوح حق است بجهان چنانکه در حجاب  
الاطال نوح الابرار اما لقا الله و اما لقا الله  
لا شئ ثوقا و اگر در عهد و حق سبحانه و تعالی میاید  
مبقت از نزد یک حق مذکور است اذکر و لا اذکر کم  
عبارت از انست و ان ذکر کلام مجید بر ذکر بند و تبار  
کردانده است هر چند متاخر و لاحق است و ذکر و کم  
البر ان مقدم و سابق است چنانکه اول حق سبحانه  
بنده را یاد کند و توفیق یا و حق را رفیق زود و ذکر

لاحق ثواب یک بنده است و ذکر سابق محض عطا  
و ابرار المؤمنین عا کرم الله وجهه ذکر بنده را در نمودن  
و ذکر من الذکرین گفته است و فی الجمله هر دو خواهد بود  
منزلت خود پیش خدا براند و بشمار باید بر اول منزلت  
حق را پیش خود اعتبار کند و بمقدار آن منزلت خود را  
نزد یک او قیاس کند چنانکه در حدیث آمده است هر کس  
بجای آن تعلیم منزلت عطا الله فلینظر کفیت منزلت الله  
عنده فان الله تعالی یرال العبد منه حیث انزل نفسه  
فیصلی فی در معرفت روح قال الله تعالی و لیکنک عن  
الروح قل الروح امر ربی باء انک بائیه معرفت روح



از نود و اندک رفیع و منیع است و بکینه عقول و رسول  
 بدان میسر کند و دو سیر غریب در نشین بر قاف عزت  
 و معلول عبارت صید هیچ فخر و دست نشسته که هریت از قعر  
 بحر عظمت بر خاسته و بنیان قیاس تقدیر او مناد  
 ممکن نکرد و در باب مکاشفات و اصحاب قلوب در مناسبات  
 اسرار غیب اند و از رزق هوا و عبودیت نفس از او نشسته  
 و کشف آن خیرت نموده اند و جز بر زبان اشاره از آن  
 عبارت نکرده و فانی الحریفیه الی اشاره بدانکه شریفتر  
 موجه و نوزد کینه مشهور در حضرت عادت روح اعظم است  
 حق سبحانه و تعالی آنرا بخود اضافت کرده است بلفظ هر چه

و مزبور و خا آدم کبر و خلیفه اول و ترجمان الهی و مفتاح  
 وجه و قلم ایجاد و جنت ارواح همه عبارت از او است  
 او است اول صید در شبکه وجه افتاد و ذات اولی  
 مشیت قدیمه او را بخواند خود در عالم خلق نصیب کند  
 و مقالیه خزان اسرار و جبهه به و تفویض نموده و در آن  
 در آن مادی که و از بحر الحیوة نهر عظیم بر سر گرفته تا از  
 سوخته است و افاض صیوة میکند و بر احوال و کونی اضافت  
 نیاید و صور کلمات الهی از متواتر ذات مقدس بحال  
 در عالم خلقت میرساند و از عین اجال در اعیان تن صیقل  
 میدهد و کرامت الهی در او نظر بخشید که از برایت داده

جبال قدرت ازلا دوم از برابر خط جمال حکمت  
 و عبارت از نظر اول عقل فطر و مقبل و نتیج او  
 محبت الله و عبارت از نظر دوم عقل خلق و بعد بر خاسته  
 در خیرست ثم قال لا اقبله قبله او بر فادر و نتیج او  
 نفس کما و هر فیض روح اضافی از عین جمیع استعداده  
 نفس کما از اقبال برگردد و محل تفصیل آن الله و مانی روح  
 و نفس کما بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نبذ و کورت  
 و انوثت و پیرا آمد و رسم تعاقب و تلاصق ثابت و برابط  
 امتزاج و واسطه از دو اوج این منوالیات الوان و حقه  
 گشته و بد است قایل تقدیر از شمیم غیب بعالم ظهور

فا

در جمیع مخلوقات فیتجی نفس و روح آمد و نفس نتیج روح  
 و روح نتیج امر جمیع سببانه و تعالای روح را بخود غفر  
 آفرید هیچ سبب را امرش را نه بد است و جمله مخلوقات  
 بواسطه روح در خلق عبارت از است در الاله خلق و الاله  
 تبارک الله رب العالمین و جبر لا یست و هر خلق  
 مستقیم او صاف مخلف بود و فضل الله و کرم نامتناهی  
 روح را در خلافت ایجاد خلقت جمیع اسماء و صفات  
 جملا و جلا با خود در بوت نهد و در سنده آفرینش کرم  
 و موقر که اند و جبر داریه کنون بنقطه امتزاج و نقطه  
 ابتدا منطبق گشت صورت روح در آمیزه و جلا و موقر



منعکس شود و حیدر اسما و صفات الهی در وی متجلی گشت خطه  
 انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و او از و خلافت آدم  
 در ملا و اعانت شد و بر مشور خلافت او اس توقیع آمد  
 انی الله تعالی خلیف آدم علی صورت و بیوا کرامت او ان  
 آیه ظاهر شد و علم آدم الایمان کلاما و اذنه تسخیر و غنة  
 تقدیر در قبضه تصرف او نهادند و ملائکه را سجده او نمودند  
 چه ملائکه را آنی کمال و جمیع نبوه او را از انی جنت  
 بعضی از انی فی مظهر صفت جلاله و بس و انی بن ملائکه  
 لطف و رحمت و بعضی مظهر صفت جلاله و بس و انی بن  
 ملائکه تقدیر و عذاب اندوادم را جامع صفت جلاله و جلال

و محلی لطف و رحمت و غضب که اندید عبارت از انی است  
 در خلقه بیدار و هم حق را بجمع اما شناخت و ملائکه حق  
 نشناختند الا بدان اسم در مظهر آن بعد از علم انی  
 ما علمنا انشروه بدان است و محلی نکه و حیدر آدم در عالم  
 شهادت مظهر روح آدم در عالم غیب و وجود حیدر آدم  
 شهادت مظهر صورت نفس آدم در عالم غیب و تولد  
 از آدم در خلق منشاء و حیدر مثال تولد نفس از روح  
 و تاثیر از روح و نفس و روح و نسبت ذکورت و آنوشت  
 انی بن بصورت آدم و حیدر متعلق گشت و بر مثال صدور  
 اشیا از اشیا از روح و نفس ذرات ذرات در مظهر

آدم و بعث بعد از او اب و آدم و حوا و حبه  
 آمد نه نفس و حبه آدم و حوا انش و حبه روح و نفس آمد  
 و در هر شخصه انما از انش و حبه آدم و حوا انش و حبه  
 منتسب به روح و حبه از اب و حوا روح و حوا و نفس حوا و حوا  
 قلب از هر دو و تولد صورت و کورنه آدم از صورت  
 روح که مستفاد آمد و لکن متمیز به صفت نفس و تولد  
 صورت انات از صورت نفس که به نیا آمد تا انما از  
 صفت روح و بدن جهت بهیچ بصورت انات بصورت  
 نکشت حیثیت بسبب تصرف و نفوس بن آدم و تا  
 در عالم خلق نسبت به کورت دارد و نیز واسطه ظهور است

تقدم یافت و میان این صفت و صورت او نفس ناطقه  
 و روح حیوانی متوسطه از راه حقیقت و انحصار نفس  
 و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق  
 بهیچ وجه مناسب به نفس ناطقه و روح حیوانی هر یک  
 روح در عالم لطافت دارند و روح در عالم کثافت  
 میان صورت و دل و حقیقت او واسطه کشنده تا به  
 از حقیقت و دل صادر شود و دل بنفیس را به نسبت و حبه  
 از قبول کند و نسبت و حبه کثیف روح حیوانی را به  
 و همچنین روح حیوانی نسبت و حبه لطیف از استانه  
 و نسبت و حبه کثیف بصورت و دل بسیار و از و از



بدن منتشر کرد و همچنانکه اول نفس رحمت از حضرت است  
بر حقیقت عرش فاضل شود و از بجهت عرش برود و به  
این صورت عرش میزند و از آنجا با قطره عالم شهادت  
دری و نسبت صورت عرش با حقیقت او بسبب آنست  
هر فیضی که از آن حقیقت به عالم شهادت در میخیزد بصورت  
و الفاظ از او بر می آید و هر چه نسبت صورت  
قلب با حقیقتش و جمله قلوب نفس از عرش می آید  
آن از حقیقت عرش و صورت آن صورت تو به هر زمان  
دل و عرش بواسطه اقبال بر خداوند سبحان و تعالی است  
و می آید و هیچ چیز از مخلوقات غفیر از عرش نیست

و کلام الهی از عظمت او این عبارت است که و هو رب العرش  
و رسول علیه السلام گفته است دل چهار است اول دلا پاک  
روشن و در و چراغ از او خسته و آن دل مومنانست  
دوم دلا سیاه و سرگشته و آن دل کافرانست سوم  
دلا معلق متر و میانی کفر و ایمان و آن دل منافقانست  
چهارم دلا مصفح و دو جبین و در و از محل ایمانیست  
و در محل نفاق و در و ایمان و در و از عالم قدس و طهارت  
بر مثال سبزه در و در آب پاک می آید و نفاق  
در و از عالم خست و آلاین بر مثال قرص در و از قبح  
و صید می آید پس هر چه غالب شود بر و ازین دو حکم آن کرد

و لفظ حدیث است در القلوب اربعة قلب اجر و غیره  
 نیز هر قدر که قلب المؤمنین و قلب الامم و مکتوم و ذلک  
 قلب الکافر و قلب مربوط علی علقه فذلک قلب المنافق  
 و قلب معصی فیہ ایمان و نفاق مثل الامان فیہ مثل تعبیه  
 ید بالماء الطیب و مثل النفاق فیہ کمثل القرصه  
 کما بها القبح و الصدیه فار الدین غلبت علیہ حکم البها  
 و بنا اختلاف این چهار قسم بر آنست که دل قیجی و  
 نفس است و میان روح و نفس تجزیه و تقار و واقع است  
 روح و خواهد نفس را بعالم خود کند و نفس خواهد روح را  
 بعالم خود کند همیشه درین تنازع و تجاذب باشند گاه

روح غالب می شود و نفس را از مرکز سفی بعام علو می کند  
 و گاه نفس غالب می شود و روح را از اوج کمال تخفیف  
 نقصان می کند و دل پرست تا به الطرف یقین و غالب گردد  
 تا انگاه در ولایت و محبت کجا بر یک میسر شود و دل برین  
 قرار گیرد و سعادت و شقاوت مرتب است برین دو جنبه  
 اگر سعادت ابد و سعادت ازنا در بر روح و روح را در  
 ازنا و دار و قیامت گیرد و نفس را با شکرش مغلوب کند  
 و از تشنگ و نزاع این بر بر و از مضطربت بصبوح  
 قدم تر می کند و کجا از نفس و قلب اعراض کرد و برین  
 حضرت حلال اقبال نماید و دل نیز بر متابعت او از مقام تعلیم





روح لطیفه است محل محبت و دل لطیفه است محل معرفت  
 و طالع را بنده سر نه از جمله اعیان است بلکه از جمله <sup>است</sup> اشیاء  
 و مراد از و حال است متوجهی بنده و خدا را غریب را  
 اطلاع نفیقه و گویند بنده را با خدا است هر آنرا خضر  
 خوانند چنانکه نص کلام مجید است و آن تجربه بقول فانه  
 یعلم السوء اخف سر است هر چه خداوند و بر آن اطلاع <sup>داشته</sup>  
 و سر را نمک بنده نیز بر آن اطلاع نیاید مگر عالم السوء <sup>الغیبه</sup>  
 و از طالع اول هر سر را غیب مخصوص دانسته بعضی بر آن  
 سر فوق قلب و روح است و بعضی بر آنکه فوق قلب <sup>است</sup>  
 و نیز و یک شیخ الاسلام رحمه الله علیه است بر سر نه غیب دیگر است

هر چه قلب و روح و گفته در سبب تصور آنی جماعت هر سر را  
 فوق روح دانسته آن که هر روح را بعد از خلوص  
 یکبار از تعلقات قلبی و نفسی و صفو را بر معهود یافته و کما  
 بر دهنه هر که عینی دیگر است و در آن روح بر آن نیویسته  
 در آن عین روح است متعین بوضوح و در شب تاب  
 آن طالع هر سر را تحت روح و فوق قلب گفته آن که  
 در او از غایبات هر یک از اول سترها و از اول <sup>تعلقات</sup> دوار  
 هو این صفات و تشکلات و مساوس شطآنه خلوص باید  
 و صفوح یافته در بر آنی مستحکم نموده تصور گفته هر که  
 عینی دیگر است و در اول و نه انشد در آن عین دست و سر



و کبریا کتاب کرده و بعضی سر را معنی و گفته اند  
 سر معنی لطیف است مکنون در مبین و عطر را تفسیر آن  
 ما در سواد اول و زبانه را تعبیر از آن معنی و تخیل که زبان  
 تر جهان زو و مفسر است بر معنی هر از غیب روح را گوشت  
 شود و بطریق آن از آن به گفته و خواهر بطریق مکالمه  
 و محاوره با دل در میان هند عطر تر جهان است و کوشش  
 شود و تفسیر آن با دل کند و لیکن بیشتر معانی  
 مدرکه روح آن عطر از تفسیر آن با دل قاهر آید  
 همچنانکه اکثر معانی مدرکه آن عطر از زبان از تعبیر آن  
 عاجز بود پس آن معانی در روح باقی ماند و عطر تر

تر جهان و معبر است  
 عطر تر جهان

آن سلسله نشو و اسرار روح عطر دل را بر آن اطلاع یافته  
 و آن معانی در دل باقی ماند و زبانی از تعبیر آن  
 قاهر آید اسرار دل عطر معنی طلب بر آن اطلاع نیابد  
 و از نجاست و طائفه از متعلقان محو و عطر تر پاک  
 و غیر هم از شتر مدرکات ارواح انبیا علیهم السلام محرم  
 ماند و آنرا انکار گفته جمیع مدرکات روح در تحت  
 احاطت عطر تنجید و عطر که همه انزمت و اگر مخلوق است  
 و در صدر آفرینش نصب تصدیق و تفویض دارد و حاکم  
 و در خیرت اول ما خلق الله تعالی ثم قال له اقل قلب  
 ثم قال له ادر فادبر ثم قال له اقل فقل ثم قال له اقل

فقطن ثم قال رحمت نصحت فقال عذرا لا وجله غلظه  
 وکبر مایه و سلطان و جبر و تله ما خلقت خلقا احب الی  
 منک ولا اکرم علی منک یک اغرق و یک احمد و یک طاق  
 و یک آخذ و یک اعطی و ایک و اعاب و یک الثواب  
 و علیک العقاب و ما اگر منک بشه افضل من بصیر لکن  
 مرتبه روح فوق مرتبه اوست و تقدرا و در عالم خلقت  
 و روح از عالم اوست نه از عالم خلق و نیز قیام او بر روح  
 نه قیام روح بدو و مثال او بار و روح همچنانست در مثال  
 نور انقباض با قوس انقباض و نور انقباض اگر چه تر است  
 و لکن قیام او بقوس انقباض است و همچنانکه نور انقباض صور

محسوسات در زمین ظاهر بود بواسطه نور عقل صور معلوم است  
 و معقولات در دل روشن کرد و و اگر کسی گوید در میان این  
 حدیث در اول ما خلق الله العقل و میان این حدیث  
 اول ما خلق الله نور و انحدث در اول ما خلق الله العلم  
 توفیق و یقین بر وجه و در صورت نه و گویم این سه خبر  
 عبارت از یک چیز است یعنی نور است جو و جو سید کائنات علی  
 افضل التیارات در عالم شهادت منظر صورت روح انقباض  
 بعد در عالم غیب و عقل اول نور است فانی از روح انقباض  
 بعد در عالم غیب و عقل اول نور است فانی از روح انقباض  
 و علم نیز عبارت از عقل اول است در وسط اظهار صور



کلمات الهی است و رابطہ افواج آن از محل جمع بعام تفصیل  
 پس هیچ منافات بعد میان این سه حدیث و این خبر  
 رخصت اند عین چنین گوید و در معنی و کتب فخر را می بینیم  
 عقل جمیع خلاص از بد و وجه و نیاید انقطاع آن در حجب  
 عقل رسول علی السلام می باشد هر چه با جمیع رمال  
 فصل ششم در معرفت خواطر بد آنکه معرفت خواطر بد  
 و تفصیل آن از جمله خواص علوم است و ادراک قواعد و  
 عواید آن از وقایع فروع و قلت اجماع و قطعی است  
 از قلت فهم منافع آن بود که در تفصیل عضو و تراید  
 شغف بر تحصیل معرفت آن از تر و بهمت و رفعت در مرتب

در حدیث هر چه حدیث رفیع تر طلب آن معنی در حدیث بیشتر  
 و حکایت طلب صدای مشتاق و متعشش معرفت خواطر بد  
 و حال آنست در صلاح و فساد اعمال بدان متعلق است  
 و سعادت و شقاوت بدان منوط و مربوط و بعضی از آن  
 نتیجه الهی است و بعضی نتیجه شیطان که در حدیث  
 آمده است ان الشیطان لم یکن آدم و الملک لم یکن  
 لم یکن الشیطان فایضا و با شتر و کذب بالحق و اما لم یکن  
 فایضا و بالخریه تصدیق بالحق فمن وجبه ذلك فلیعلم انه  
 مراد الله سبحانه فلیعلم الله و مراد الله اخر فلیستجوب  
 مراد الله ان ثم قرأ الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفقر

و در او از خاطر واروست هر بر دل گذر کند در صورت خطا  
یا تعریف یا طبع و در او از خاطر عاقبت جبر خاطر  
وار و لغت و نه هر دو از خاطر لغت مانند وار و ج و نه هر دو  
و قبض و بسط و اگر مقصود بر آنست هر انواع خاطر چهار  
نست حقانی و ملک و نفای و شیطان اما خاطر حقانی علی  
و حق سبحانه و تعالی از لطیفان غیب بود و در اول  
ترب و حضور قدس که خاک نص کلام قدیم است قل  
رب یعذبن بالحق علام الغیوب و اما خاطر ملک است  
بر خیرات و طاعت ترغیب کند و از معاصی و مکاره بخند  
نماید و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد و کمال از موافقت

علامت کند و اما خاطر نفای آنست هر بر تقاضا خطا  
خاطر و اطمینان و عا و بر باطله مقصود میبرد و اما خاطر شیطان  
آنست هر دو از طبع یا مکاره و نکاره و زرا و شیطان و میبد  
حال بصیصت و نماید و جواب بند بر بنو جبر او و غلبه  
صورت فرسند و در تعیین طاعت و از اغت قلیب شیطان  
از اطاعت شرعاً مکرده است و مکرر کند چنانکه مبالغه و غفله  
نیست علوات و شیطانیات و مصلحت اسراف و استعمال  
آب و صوفیاتی که از حد علم تجویز شود و در خربست و ان  
للمؤمنون شیطان یقال له الوبان و اما فرق میان خاطر حقانی  
و ملک آنست هر خاطر حق را هیچ چه خاطر و مکاره معارضه خطا  
طوری



سلطنت او جدا جز از وجود معاد و مستلزم نماند و نیز خوا  
 و دیگر مضحک و متناقض کرد و چنانکه حسین منصور رحمه الله علیه  
 در جواب آنکه از او پرسیدند چرا بر این سخن صیحت گفته است  
 و احوال ترا عیا القلوب تعجز النفس عن مکته میگوید  
 خاطر حکما معارفه خاطر نفس ممکن است و اما ذوق مانی  
 خاطر نفس است و سلطان است هر خاطر نفس نبور و مرقع قطع  
 نمود و بر بقا مطالب خواجای نادیده با برادر اگر چه  
 بر این نکته و الاوقع هر توفیق الهی کرد و در اینجا  
 مطالب از نفس برکنده و اما خاطر سلطان نبور و مرقع قطع  
 نمود اگر چه ممکن نبوغ و ذکر او را خواهد هر بنده را خاطر حکما

و انوا کند چنانکه در حدیث آمده است ان الشیطان یأثم  
 علی قلب ابن آدم اتقم لک و کز الله تعالی حسن و قوی  
 و از عقل قلبه محمد ثمود و مراد سلطان اغواست  
 بهر چه در صورت بند و نه مطالب است در مخصوص و بیج بکند  
 خاطر حکما و مانی و نفس نامنقطع نفع الا در حال فنا و نفع  
 شین از لحد و دست نه بدو که باره و جبر از سر حد فنا و عین شود  
 با رسم و جبر و جبر انقدر خاطر سه گانه معاونت نمایند شین  
 محمد الدین بغدادی رحمه الله علیه برین چهار قسم از خواطر  
 سه قسم و مکرافه و ده است خاطر روح و خاطر قلب و خاطر  
 شین و بعضی بر چهار گانه خاطر عقل از و نه و بعضی خاطر

و صفت آنست در این خواطر بختانده مند به اند و رخت  
 آن چهار کانه جبر خاطر و قلب و رخت خاطر میکند  
 خاطر عقل اگر در روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک بر  
 و اگر در نفس و سلطان بود از قبیل خاطر سلطان و اما خاطر  
 شیخ و آنی معنی بود که از دست شیخ بدل بر می ماند  
 و متکلم گفت معنی اصل متکلم هر مردی در سنگت آن  
 ضمیر شیخ است که او کند و حال بر کوکوف و معنی کرد  
 و رخت خاطر حقان و اصل بود و در شیخ بنای است  
 منتفی بر عالم غیب هر از و هر خط اند و نفس حق بدل بر  
 و اما خاطر نقین و آن وار و دست از معارف شکو

هم داخل است و رخت خاطر حقان و اصل خاطر چهار کانه  
 و بعد از سلطان و ملک است جبر حق سبحانه و تعالی و قهر  
 بند و رخت قرب حضرت حق خواهد بود نه رخت و خود  
 اطاعت را هر جنود و روح و قلب اند از برتر رسید و نصرت او  
 از اهل کند تا روح و قلب نموده و منصور شوند و قوت گیرند  
 بهال صمت و درضا قرب طیران کنند و مستند خاطر نزد حق  
 شوند و جبر خواهد در بند و از بسط اقبال تبعید کند جنود شیخ  
 از برادر و نفس از اهل کند تا قوت گیرد و صمت و نیکو کار  
 سفا و محمد طبع کر اید و از او خاطر حقان تولد کند و نیز  
 خواطر ضایع باید دست نه در الا که در رخت است



دل از رنگ هوا کاه و رانی مشکوف کرد و هر روز در  
 وقت بزم در جبهه و خواهد هرسانی خاطر تمیز کند نفس  
 است در اول خاطر اینها را شرح بر سجد اگر از تقابل  
 فرائض با تقابل بعد از آن مضامین و اگر محرم بعد با کبره  
 نفع کند و اگر از جمله با حاکم هر طرف در محاکمات نفس  
 نزد و کبر بعد مضامین در جواب است در نفس را میله خبر و در  
 به اکمل مطالبات نفس و و کوه است بعضی حقوق و بعضی  
 خطوط حقوق ضرورات اند هر کدام بدنی و تقابل حیوة  
 بدانی مراد و مشروط است و خطوط هر چه برای زیادت  
 پس باید در تمیز حقوق از خطوط لازم قضیه حال اول بعد از حقوق

مضامین و خطوط از انوار باب بدایت را اول است  
 ضرورات و حقوق لازم است و تجاوز از او گناه و اما  
 منتظر امکان بعد هر طریق سعت بکنیند و از مضیق خود را  
 بقضا مسامحت و مسامحت راه دهند و انگاه او را در  
 خواطر خطوط از مضامین با ذوق حق و تحقیق عالم است  
 و اگر من تقدم یافت فصل و هم در معرفت اختلاف  
 احوال مردم بداند مراتب صفات مردم علی اختلاف  
 درجات تا بر سه قسم است قسم اول مرتبه و احوالی و کامل  
 و آن طبقه علی است و قسم دوم مرتبه سالیانی طریقت  
 کمال و آن طبقه وسط است و قسم سوم مرتبه متعینان و غیر

نقصان و آن طبعه سفالت و اصلان متوکل و سابقا  
 و ساکنان ابرار و اصحاب بین و مقیمان اثر ارواحی  
 شمال و اهل وصول سه طایفه اند طایفه اول انبیا علیهم السلام  
 و پیغمبر و تعالایان از بعد از وصول و کمال بحسب تکلیف  
 نقصان با خلق رجوع فرموده است و وجه این را از رابطه  
 غیب و سهادت گویند و ما خلق را باین دعوت ممکنه  
 و ملک و ملکوت را معمور میدارند و طایفه دوم مشایخ متصوفه  
 و بوسیله کمال متابعت حضرت رسالت مرتبه وصول یافته  
 و بعد از آن در رجوع بر اثر طریقی متابعت ما دون و ما فوق  
 چنانکه کلام مجید بگفته آن ناظرین است قل یدر سبیل الله

دعوت خلق با

استند علی بصیرة انا و فراتجی و ان و طایفه کمال  
 هر فصل غایت از مایه این را بعد از استزای و عین  
 جمع و کمال توحید از شکم ما هر فایده حل تفوق و مصلحت  
 خلاص و تجلی از انما و موعودا خلق را بخت و در جاست  
 ولایت کنند و اما طایفه سوم اجتماع اندر بعد از وصول  
 در جبهه کمال و ان تکمیل و رجوع با دعوت خلق بدین  
 زلف و غوغا بحسب کشته و در شکم ما هر فایده انما  
 و مستحکم کننده هرگز از این خبر و اثر رسالت اخبر  
 و ناجیه بقا رسیده و در سلک زمره نیکان قیامت  
 و قطان و یار حریث انحراف یافته و بعد از کمال وصول

مکمل



ولایت کلمه بدین معنوی است و اما اهل کلمه بدو قسم  
 طالبان معصدا و مردان وجه الله بریدن وجه  
 و طالبان بخت و مردان آخرت و مکمل بریده الاخرة  
 و اما طالبان حق و طالبان مقصود و علامتیه مشهور  
 آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خاص یافته اند  
 و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته  
 و مطلق احوال نمایان این نبوده و لکن هنوز باذوال  
 بقای صفات نفوس متعثر مانده باشند و در آن سبب  
 وصول غایت و نمایان الهی قرب و صوفیه محکمت گشته  
 و اما علامتیه جامع باشند در رعایت معنی احوال و صفات

قاعده صدق غایت جدید مذکور و ال دارند و در اختیار  
 طاعت و کلمه خیریت از نظر خلق مبالغت واجب باشد  
 با آنکه هیچ دقیقه از مواصل اعمال محمل نگذارند و تمسک به  
 و فضایل و نوا غنی نواز متمرکز و مشرب این در کار داشت  
 تحقیق معنی احوال خاص بود و لذت سنان از تقوا و نظر حق با  
 و احوال این در تنجی که عاصی از ظهور معصیت بر خیزد  
 این در از ظهور طاعت در مظنه ریاضت حذر کنند تا قاعده  
 احوال خلل نپذیرد و بعضی گفته اند الحاقیه هو الذی لا نظیر  
 خیر او لا یضرب شرا و اصطلاح هر چند هر عو نیز الو حبه  
 و شرف احوال باشند و لکن حجاب وجه خلقت از نظر

شانی بجا نگه داشتند و برودن سبب از راه  
 جمال توحید و معاینه عین توفیق محبوب مانده چه اخفا  
 اعمال و ستر احوال خود از خلق مشغول و مشغول برود  
 وجه خلق و نفس خود را مانع معنی توحید نه و نیز نفس خود  
 از جمیع اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند افواج  
 اغیار از مطاع اعمال و احوال خود بجا کردند و زرق  
 مسان ایان و صوفیه است هر چند به بنیاد قدیم  
 صوفیه را بجا از ایان است و هر چه در حجاب خلق  
 و انانیت از نظر شود ایان بر داشته لا اوم و ایان  
 طاعات و عبادت و خیرات خود را و خلق را در مسان نه

اطلاع

و از نظر خلق مامون باشند و با خفا اعمال و ستر احوال  
 مقیدند اگر مصلحت است و در اظهار طاعات بنشینند  
 کنند و اگر در اخفا و آن بنشیند اخفا پس ملائمه مخلصان  
 و صوفیه مخلصان انا اخلفنا هم بخالصه و صفای ایشان  
 و اما طالبان اخوت چهار طایفه اند زاهد و قوی و خدام  
 و عباد و اما زاهد و طالع بنشیند هر بنور ایمان و ایقان  
 جمال اخوت مشایقه کنند و دنیا را در صورت قبیح معاینه  
 بنشیند و از اتفاقات بزرگیت مرز خوف فانی و در  
 از رغبت بگردانند و در جمال حق باقی رغبت نمایند و  
 تحلف انطباع از صوفیه است هر چه در حجاب نفس خود



نفس  
از حق محسوبست چه بهشت مقام خطانفس فیها ما تشتهی  
و صوفی بنا به جهالت از لذت و محبت ذات کمزیر از برد  
محبوب سنجانند از دنیا صرف رغبت کرده و به از آخرت  
رغبتش مصروف بعد چنانکه حدیث صحیح است اندام  
علا اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و بها و ما  
علا اهل الدنیا و الدنیا حرام علی اهل الآخرة و بها و ما  
در مالک هیچ جز از اسباب اموال و ثغیر نیستند در طلب  
نفس و رضوانی که مصاحبت او طایع نمود و در ترک او  
مالتفات کرده و الفقراء المهاجرین الذین احجوا و هم

واما انهم يتبعون فضلا عن الله ورضوانا ويبعث الله  
 برزقك يبارك له جزاءه اول رجا تخفيف حساب يا حوت  
 عذاب جبهه جلاله را حساب لازم است و حرام را اعتبار  
 دوم توقیر فضل ثواب و مساقبت در دخول جنه خاتمه  
 جبریل علیه السلام روز حضرت رسالت علیه السلام ثارت  
 اور و مدح فقرا، اتمك الجنة قبل الانبياء نصف يوم  
 و هو خمسماية عام سوم طلب جمع خاطر و فراغت اندر  
 از برای التماس طاعت و حضور اول دران و خلف فقیر از ملائكة  
 و متصرف بدانت را و طالب بیت و خواهان خلفان  
 خست و این طالب حق و خواهان قرب او دور این

مرتبه در فقر معاش است فوق ملائمه و مقصود و آن دو  
خاص صوفیه است در صوفیه اگر چه مرتبه او در مرتبه  
فقرت و لکن خلاصه مقام فقیر در مقام او و در آن  
و سبب آنست هر صوفی را عبور بر مقام فقیر از جمله شرط  
و لازم است و در مقام هر از آن مرتبه که ضاوه و فنا  
آنها از ترائع نماید و لکن مقام خدش و در فقر او  
مقام صوفیه و صوفی و کمزایه بود و آن سلب نیست جمع  
اعمال و احوال و معاشات از خود و عدم ملک آن جای  
بیش عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بند و نحو و محض  
بلکه خود از خود نه بند پس او را نه و محبوب و نه ذات

در صفت و محور و محور و فنا و زنی بود و این صفت فقر  
در متاع و رفعت آن سخن گفته اند و آنچه پیش از این  
در معنی فقر یاد کرد و در رسم فقریت و صورت آن  
شیخ ابوعبد الله خلیفه رحمه الله علیه گفته است الفقر  
عدم الاملاک و الخ و غیره احکام الصفات و این حد  
جامع است شکی بر رسم فقر و صفت آن و بعضی گفته اند  
الفقر الذی لا ملک و لا مالک و فوقیت مقام صوفیه  
مقام فقیر بر آنست در فقر بار اوست فقر و ارادت خدا  
نفس محبوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نباشد  
و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق می گویند



بن ارادت او عین ارادت حق بر بنابرین اگر صورت فقر  
 و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار حق محبوب نشود  
 چرا ارادت او ارادت حق بر بنابرین بعد از آنکه خفیه  
 گفته است الصوفی هر استغفار ای نفس تو دور  
 و الفقیه هر استغفار نفس در فقره تو با و بیج گفته اند  
 الصوفی هو الخاسر عن الثروت والرسوم والفقیه هو  
 لا شیء و ابو العباس نهاده و در کتب گفته است نه است  
 الفقیه بابت الصوف و بیجست که گفته اند فقر صاف  
 از غنا جان محتر و بعد از فقر و جبر رسد به دخول غنا  
 فقر بر و فاسد کرد و بهیچ کس به دخول فقر ترسد

گفت

غنا بر و فاسد کرد و چنانکه وقتی تو کمزیر و نهاده  
 پیش ابراهیم او هم رحم الله علیه آورده است تا قبول کند  
 ابراهیم آنرا رد کرد و گفت میخواهم برده هزار درم  
 نام مرا از دیوان تو آموخته و زرق مسان تو و زده  
 فقر با وجهی که ممکن بود چنانکه ترک کند بعد از آن  
 از سیرتین و هنوز غنبت اندر و نه بدان با و بعد از آن  
 زده فقر ممکن است چنانکه با وجهی سبب غنبت از آن  
 مصروف بود فقر را بر سر و حقیقت رسم او عدم است  
 و حصص او فرو و از احکام منافع و سلب اخفا من  
 خود در سه فقر صورت زده است و امارت آن و معنی است

ن

که  
 ز هر صفت رغب از دنیا هیچی نه بجا هر چه از  
 اولیا اخذ او تحت قباب عزت از نظر اغیار محو میگردد  
 ظاهر این تراجماس فی صورت رغب است بیون  
 تا اهل ظاهر این ترا راغبان دنیا ندارند و حال حال  
 این از نظر نامحرمان موبسده ماند و جمع فتووم  
 وصف خاص و لازم حال صوفیه است و اما رسم فقر اختیار بعضی  
 از مشایخ صوفیه است و مراد این در آن آقا با دنیا  
 و تعلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر  
 بزبان حال و اختیار این درین معنی مستند به اختیار  
 حق تعالی طلب خطی از و را خدا هم جانشین باشند

که

خدمت فقر و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با او و علم  
 خطاب گفته اند و از این است که طالبان کنون را خدا و اوقات  
 فقر را بعد از او از بعضی تفریح و ترفیه خاطر ایشان  
 از اهتمام با امور و معاش و عانت برستند و امر معاد  
 مضروف دارند و از این بر نواقل عبادت تقدیم کنند و در طلب  
 مایحتاج ایشان در هر طریق هرگز مانع موم نباشند و سخت  
 نمایند و بعضی کتب و بعضی بر و نه و بعضی بصوت و نظر  
 در اخذ و اعطا بر حق بعد و ملحق را در اخذ و اعطا  
 حق دانند و در اعطا و اسطه قبول و از عزت اهتمام  
 بر طائفه حال خادم و شیخ مستند بود و خادم را از شیخ



فرقه تنها دوزخ است و خادم در مقام ابراست  
 و شیخ در مقام مقربان زیرا که او خادم در اختیار خدمت  
 نیل ثواب آخرت بعد از آداب مقدمه کرد و شیخ کبریا حق  
 قایم بعد از کبریا نفس خود را عابد و غلام اندر سوسه بر دهن  
 عبادت و فزون نوافل موافقت و طاعت نماید از باب  
 نیل ثواب آخر و این وصف در صورتی موجه بود و لیکن  
 و مبر از خواص علی داغ من جایی حق را از بر حق  
 پرستند نه از بر ثواب آخر و ذوق مسایع عباد و زبانه  
 با وجود رغبت بر نیامورت عبادت ممکن بعد از ذوق مسایع عباد  
 و فوق آنکه با وجود غایت در شخص عابد بعد از معلوم شود

حق

طالع

در طالع اند و ساکنان شش طالع و هر یک ازین طوا  
 نه گانه قویتر دارند یک یمن و دیگر مبطل اما متشبه یمن  
 با نیا صلوات الله علیه شایخ طاعت و علماء صوفیه اند  
 بمقتضای رسول علیه السلام از بر بصیرت خلق را با حق و عوت  
 و متشبه مبطل آنکه با کمال و همتان دعوت نبوت کند و بزرگوار  
 و حر را با جفا نسبت دهد و مرا ظلم ممن افترا علی الله کند با او  
 قال او حر اسلام و عوت الهی و او را متشبه خوانند چنانکه  
 مسکه کذاب در زمان دعوت رسول علیه السلام بعد از انقطاع  
 عهد رسالت جماعتی در سرخ این موس در وطن این خا  
 پیغریه عاقبت سر بر باد دادند و غلامان بقر و ذوق افتادند

و اما تشبیه محلی بصرفان مقصور اند بر بنیایات احوال  
 مطلق و مشتاق باشند و بقیای تعلقات صفات نفوس  
 بطریق مقصود و مقصود موقوف و متمم و تشبیه مطلق برین بی غایت  
 باشند و خود را در تصرفان اظهار کنند و از حلیت عقاید و  
 اعمال و احوال این بی عامل و خال باشند و بقه طاعت  
 از کفر بر و بسته خلع العذار در راجع با حجت میجویند  
 تقید با حکام شرع و طغیان است منظر این بی نظر  
 اشیا مقصور بود و اما حال خواص و اهل حقیقت از آن غایب  
 در بر سوختن ظاهر شوند و انعام ایشان بر اعانت حضور باطن پیش  
 تبعه و انبیا نظر باطنه و مابین اند و اما تشبیه محلی بخود

و اصل طایفه اند از اهل سلوک در سیرایشان هنوز در قطع ضلالت  
 صفات نفوس بود و از تالین حرارت طلب و جهش در قطن  
 و اضطراب و شغل ظهور تا بشیر صبح کشف اوقات تسبیح کنند  
 در مقام فنا کا و کما و برت از بوارق آن کشف بر نظر شویان  
 لایع و لایح کرد و دو نغمه از نفحات وصل از مدب فیضام  
 دل این بی سوز و جان که غلظت صفات نفوس ایشان در لعل  
 نور آن برق منظور متوار کرد و در جوب آن نغمه جان  
 ایشان از وسع آتش طلب قطن و توفیق در حرور غلظت  
 و کرباره و حیران برق منقطع کرد و در آن نغمه ساکن بود  
 ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قطن و توفیق معاودت



و ساکن خواهد بود و هر یک از طایفه صفات و وجه مسلک و منحل شود  
 و غرق بحر فنا شود تا از تعب و جهد مبارک حساب بدو و هر  
 انحال هنوز مقام او نموده و کاه و کاه و دروازان کرد  
 و باطن او یکای مطلع و مشتاق انقیام او را متشبه محض  
 به مجذوب و اصل نام کرده و بر او اما متشبه بطل مجذوب و باطل  
 طایفه باشند و در غرض استغراق و در بر فنا و استملاک و عین وجود  
 کنند و حرکات و سکونت هر دو را هیچ بخود اضافه نمکنند و  
 گویند حرکات با سجون حرکات ابواب با محرم ممکن نبوده و این  
 هر چند میسر است و لکن نه حال انجاست بعد از راه را و در آن  
 ازین سخن تمسید غرض معاینه و مشاهده و حواله آن با برادری

و اولی علامت از خود و انظار از نام و قد خوانند و سید  
 رحمه الله علیه را گفته شخصی میگوید نسبت فعلی را بر او  
 حق نمیباشد نسبت حرکت باب با محرک آن گفته این تا  
 اگر کسی بعد از هر اعمالات اصول شریعت و محافظت حدود و احکام  
 عبودیت کند از جوهر صفاتی صوفی میگوید اگر کسی بعد از توط  
 و انعام در محافظت احکام شریعت پاک نماند و ازین سخن  
 از بر آری گویند تا و در جوهر الیه افعال با هیچ چنان و تعالی  
 و امثال علامت از نفس خود باطل از زمین و علت ظاهر کرد  
 از جوهر صفاتی که در اما متشبه محض بلامتیة طایفه باشند و تمسید  
 و تخریب بطریق مبالغه زیادت نمانند اکثر سرائین

و ترکیب روح و عادات و اطلاق از قبیل و آداب و محاسن  
 و سر مایه حال این در جزو این خاطر و طبیعت القلب باشد  
 و ترسم در اسم زما و عباد از این صورت نه بند و کثر  
 نو خلق و طاعت از این نیاید و تمکین بعد از اسم اعمال باشد  
 و جز برادر و فرائض مواظبت کنند و جمع و حقیقت بسیار بود  
 و این در متون و نبی و طبیعت القلب قانع باشند و طلب بر  
 احوال کنند و این را قلمند و ریخته اند اما طاعت از جهت عدم  
 با ملائمتیست و در ذوق معانی این نیست و طاعت  
 بجمع فرائض و نو خلق تمکین از این نظر خلق شده  
 و در اما قلمند و فرائض در گذر و در با طهارت و اخلاص

از نظر خلق مقید نبود اما طاعت در این زمان نیامد  
 معلوم اند در تعبیه اسم از کلام نبی و است و از این اوصاف  
 مکتوبه در عالم این اسم برای این عادت است و این را حقیقت  
 خوانند و لا تقیر و اما متشبه مطلق با طبیعت طاعت باشند  
 زنا و در امور اخلاص کنند و بر با طهارت فرائض و فحش و فحش  
 و کنند و از این طاعت خلق و است و طاعت در دست و حق  
 و تعالی از طاعت خلق بسیار است و بعضیت این در غیر متفکر  
 معصیت را در از خلق منحصر دانند و طاعت را در جهان  
 و اما متشبه محلی بر با طاعت باشند و هنوز نسبت این در  
 بکار از دنیا معروف نشد و در این وجه بسیار کما



از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را از راه خوانند و اما  
مطلب در بیان طالع باشد و از برای قبول خلق ترک زین  
دنیا کنند و خاطر از جمع مال و اسباب و غیره باز گردانند و این  
طلب تحصیل جاه کند در میان مردم و ممکن بود در بعضی حال  
تشبه نمودند و اندر ایشان از دنیا اعراف کاه اند  
و ایشان نمی ترسند که مال و جاه ترک کنند دنیا را و ممکن بود  
در بعضی حال این تشبه نمودند و اندر ایشان از دنیا اعراف  
برایشان نیز حال خود تشبه نمود و گمان برند و هر چه خاطر طلب  
اسباب و غیره شغول است علت آنست که اعراف کاه از دنیا بگردانند  
و این طالع را امرای خوانند و اما تشبه محقق بقدر آنست که ظاهر

حرفه

برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان صفت فقر و لکن  
هنوز میل نیاورد و بخت فقر صبر نکند و فقر حقیقی  
نیست خاص اند از هیچ جز و تقابل و برانی و طالع شکست  
تبعیم میباید و اما تشبه مطلب فقر آنست که ظاهرش برسم  
فقر مترسم بود و باطنش بخت آن غیر متعلق و مرادش فقر  
و عدم و صفت و قبول خلق و این طالع را هم امرای خوانند و اما  
تشبه محقق نباشد آنست که در امور و بخت مبتدیان میباید  
و تقایم نماید و باید و خواهی که خدمت ایشان را بپذیرد  
غرض و غیره مایل یا عاجز منسوب بگردانند و ایشان را از ثواب  
میل و مواد یا تخفیف کنند و لکن هنوز بخت زنده نرسیده

پیشتر بقیم غلبه نورانی و احتیاط نفس بعضی از تصاریف خدا  
در محل استحقاق افتد و وقتی بقیم غلبه نفس خدمت او بهر او را میبخشد  
بعد جمعا در محل استحقاق باشند توقع محبت و شادمانی  
باین مقدم رساند و بعضی را در مستحق خدمت باشند محروم گزارد  
و چنین کسی استحقاق خدمت او را متشبهه بطل عبادت که بعد از او  
در خدمت نیست از او سزاوارتر بلکه خدمت خلق او را منافی و بیک  
کرد و بعد از آن بسبب استجاب او قیام و سبب میکند و اگر  
آنرا در تحصیل فرض و سیر او خدمت مشترک کند پیشتر او  
مقتضی بعد بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و سبب تا در محال  
و محال بد آن تقدم و مخالفت جوید و نظرا و در خدمت یکبار نفس

خود بعد از چنین کس را مستخدم خوانند و اما متشبهه حق عبادت که بعد  
اوقات خدمت مستغرق عبادت خواهد و لیکن بسبب بقای او در  
طاعت عدم کمال از یکدیگر نفس هر وقت در اعمال و ادوار و طاعات  
فراوان و توفیق افتد و کسی که هنوز خدمت عبادت نیافته و بکلیت بد  
قیام نیامده و در امتداد خوانند و اما متشبهه بطل عبادت که بعد از جمعا  
نظرا و در عبادت بر قبول خلق بعد و در اول او ایجاب ثواب از آن بنا  
و اما اطلاع غیر بر طاعت خدمت بدانی قیام نماید و اما خدمت  
و الیای او باشد اتوفیق و العتمة باب چهارم در بعضی اصطلاحات  
و در آن ده فصل است فصل اول بیان حال و مقام مراد از حال و  
صوفیان و از رویه شیه از عالم علوی که گاه بدال ساکنه و از آن



و در آمد و شد بقدر انکاه هر او را بکنند خیر از مقام او را بجا  
 بر این طرف نیست خیر تمامه علیه السلام احوال نازده تن را بجا  
 تمام و در او از مقام مرتبه است از مراتب سلوک و در تحت تمام  
 و محل استقامت او کرد و در او از پذیر و در حال در نسبت بقول او  
 در تحت تصرف است بیکدیگر و در جواب که محل تصرف او بود و مقام مرتبه  
 تحت و در محل تصرف است که در او از مرتبه است که در او از مقام است  
 و المقامات مکاسب با انکه هر چه مقام از در املت کمال خود و هر چه  
 حال از مقارنت مقام به در او نشاء اختلاف و احوال شش و در این  
 از احوال هم مقامات و در بدایت احوال باشد و در نسبت مقام تمام  
 چنانکه توب و می سبب و در اقیانوس هر یک در مرتبه او را بجا و در حد و

در دال و انگاه و بجا نیست که تمام کرد و پس بجا و احوال محفوظ بود مکاسب  
 مقامات محفوظ بود اما به فرق است در در احوال مواجبات و مواجبات  
 و مکاسب طری و در مقامات مکاسب طری و مواجبات طری و مواجبات طری  
 خراسان که در احوال مواجبات طری و مواجبات طری و مواجبات طری  
 سلوک عن طریق السموات فالانوار و در احوال مواجبات طری و مواجبات طری  
 احوال مواجبات طری و مواجبات طری و مواجبات طری و مواجبات طری  
 از توب و در هر چه و غیر این و مواجبات طری و مواجبات طری و مواجبات طری  
 بر آنکه در حال است و در نسبت و استوار نماید بیکدیگر و در احوال مواجبات طری  
 کرد و اگر بانه و ثواب ماله در حد و مواجبات طری و مواجبات طری و مواجبات طری  
 کماله و مواجبات طری و مواجبات طری و مواجبات طری و مواجبات طری

بر حال اقصا ثبت کند و غیر هر چه برقی لایع نه و نه احوال منظره کرد  
 اسم خال بر درست نیاید و آن نه به اختیار هیچ اسلام شایسته  
 سده و در حمد الله علیه که همه در بقا حال مایه حدت نفس خود مکرر  
 ضعیف در نفس قرار آورد و دست طوافی المعانی سلب کند و اما احوال  
 قویه مرکز با نفس متمیز نه شود همچنانکه در مغرب باب و وار و در هر  
 لایع نه و در حال منظره کرد و از باطل مقصود لایع و لایع و لایع  
 طالع و طالع و بار خوانند بطور آن مستعجب خفا به و کشف  
 استبجا که گفته اند یا ایا الله را و ما را را کانه مقبض ما را  
 مریب الله استعجاب حاضر بود و فعل الدار الوعای حیرت الله  
 گفته اند خدا بعضی سینه ما قانع الله مکرر همه و آن قول است

بدوام رضا و شکر مستند و رضا از جمله احوال است پس بدوام حال  
مستلزم حدیث انفس خود و همچنین اختلاف کلام و ادراک سالک است  
و محال که در مکمل اوست پیش از ترقی بمقام فوق آن ممکن بود  
چنین رحمت الله علیه است و ممکن است هر چند در خارج از این  
از آن ترقی کند پیش از آنکه حال او تمام شود بلکه هنوز بقیه از آن  
بر مانده بود و هر چه بال فوق آن ترقی کند از خارج حال او تمام  
یابد و از این صیغه گفته و خیر الله انصار رحمت الله علیه بر این است  
مقام ممکن نبود و بعد از ترقی بمقام فوق آن سالک از مقام اعلا  
مقام او را فرو برد و این مطلب که در دو از این صیغه گفته شده است  
سوره و در رحمت الله علیه بر این است هر چه سالک پیش از ترقی



قد مکمل است ترتیب بقای نفوس آن میسر شده و لیکن قبل از آنکه  
 مقام اعلا حاصل و نازل شود بواسطه نزول آن مقام در مقام  
 تاتریه اواز معانی بقای تعریف حق و موجب الهی بکسب خود  
 و تاتریه از اولیای باطنی نزدیک نشود از اعلا و اولا حاکمان نازل شود  
 و عمل تقوی بنده بخدا و تقوی بنده خدا بر بنده و در خدمت من تقوی  
 شمره اقرب الیه در احوال و احوال که در مطابقت  
 جبهه تقوی بنده بکسب سلوک در مقام خود مستجاب خیر الهی است و در  
 نزول حال معلوم در جمیع و توفیق لفظ جمیع در اصطلاح صوفیانی عباد  
 از رفیع مراتب و اسقاط اضافات و ارا و شهود و سجده و تلبات و توفیق  
 اشارت و جمیع مراتب و اثبات عبودیت و ربوبیت و ذوق حقیقی

بکسب

بکسب با توفیق عین زنده شود و توفیق با جمیع محض توفیق با  
 حق صریح و اعتقاد صحیح و حکم جمیع توفیق بر او دارد و حکم توفیق بر او  
 و ادام نامرابطه ترکیب رفیع میان و قابل با توفیق اجتناب جمیع توفیق  
 از لوازم و حقه بعد از رسیدن حق محقق هسته بر روی محقق شده و است  
 در عین جمیع توفیق و توفیق است مجاهد است در مقام توفیق و است  
 ضمیمه است رحمت الله علیه در توفیق و از او قد تحقیق کفر السرفه  
حاکم لسانه فاجتمع لسان و اقترع قلم لسان ان یکن عینک تعظیم  
عزیز علی فلفظه صریح الوجود بر لسان او است و اسطوره کلام  
 او نظرت اما لشکرت و توفیق و او نظرت اما یک مرتبه و او انک  
 قایم بکسب نیت فان با جمیع و لا توفیق و ان خیال صوفیانی جمیع الطبع

خوانند پس هر دو طاعت بکشد و هر کدام توفیق بر او بود  
حق کرد و در مقام جمیع بود و هر دو از خود و از اعمال خود بگذرانند  
در مقام جمیع الطبیعی و انبیا و ائمه و اهل بیت علیهم السلام و کل عالم  
فوق و در مقام جمیع فروع خدیو و کعبه و القرب و القریه  
جمع و غنیمت و البشیریه توفیق و خلاصه اشارات است  
و غنیمت خلق ظهور در غلبه است و حق جمیع بود و استوار است  
حق در ظهور و حق توفیق و اوسع از هر چه الله گفته است  
الجمع ان الله تعالی و خلقه و انفسهم و وجودهم و انفسهم لا یفهم  
بل اعدم وجودهم و انفسهم حتی یکن و وجودهم و انفسهم و انفسهم  
سمعا و بصرا ویدا فی سیم و لا یسیر و لا یخین و لا یطیش و لا یفهم

تیسر فون باغشتم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم  
فصل سوم در تجا و استقامت و از تجا و استقامت و استقامت  
تعالی و تعالی از غیر صفات بشیریه است آن و در او است  
اجتباب و در جمیع ظهور صفات بشیریه و انفسهم و انفسهم  
التجاریه و جمیع البشیریه و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم  
و الاستقامت و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم  
و تجا و قسم یک تجا و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم  
ساکل و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم  
آن و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم  
برین تجا از خود تبت و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم

تالیف



صفا از حق سبحانه و تعالی طلب رویت و ملاقات و ذات کوه و هنوز  
 بجای بعد انظار رسیده و بعد باین صفات و حمید برقرار  
 بدلائل از این وقت تجلی نور ذات بر بطور نفس و حدیث متلاشی و شده  
 گشته بقیه هر طالب رویت و ملاقات هم بعد بر جاست و اگر از تعالی  
 فایده بخواهد منجلیت و میر و تحقیق بعد از فارغ و بعد باین مصلحت  
 گشته بنور از ذات از راه را مثل هر یک و این صفات است واضح  
 رسول را علیه السلام بخشیده و شریعت است خاصه و او را پیش نیند  
 و از حیثیات این جام جمعه در کام جان خواص متعالی او بجا  
 تا فرموده سلام عبد الله که کند ترا و اینجای اقتضای تفضیل و  
 برین نکته خود را نیز تهنیت بخند و یابد بل کمال متابعت رسول علیه السلام

عبد الله ترخه الله شانه و تهنیت و ملاقات یک بر و سلام که جواب داد  
 بعد از آن با و اظهار شگفت که عبد الله گفت که آنرا از الله  
 شانه و کمال امکان ما در آن مکان خدا را بخند ایراد میدهم مسلم  
 از تجلیات تجلی صفات و علامت آن اگر ذات قدیم صفات مجلی  
 تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت فتوح و حضور و بعد از آن  
 الله شانه فتوح و اگر صفات جمال تجلی کند از رافت و رحمت و لطافت  
 سرور و انس و بعد و معنی آنرا آنست که ذات از تعالی و تقدس تجلی  
 و تجلی هر صفت بعد از تعالی و صفات جمال متعالیه و تهنیت و تهنیت  
 و لکن بر مقتضای شریعت و اختلاف استعدادهای کائنات جلالت ظاهر  
 و صف جمال باطن که هر یک آن قسم تجلی اند و علامت آن

قطعه نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت غیر و شرو و نفع و ضرر و بیانی  
است و اسماء و ذم و قبول و در خلق جرئت و نهج و انحراف را  
از اضافت افعال بخود معر و یا که اندوا و الی تجر بر برسانک میگردانند  
سلوک تجر افعال بخود و انجا و تجر صفات و تعبد از انی تجر اذات و نهج  
افعال انا و صفات اند و صفات مندرج در تحت اذات و افعال بخلی  
نزد و کثر از صفات و صفت نرا و کثر از اذات و مشهور و تجر اذات  
محاضر و خوانند و مشهور و تجر صفات را که شرف و مشهور و تجر اذات  
مشاهد و مشهور و به حال ارواح است و مکاشفه حال امر و مشهور  
حال قلوب و بعضی گفته اند علامه تجر اذات و لایسار هوای نایب  
ما یستطاع علیه التعمیر و کثیر التعمیر من غیر اذات و مشهور و تجر اذات  
نظر

اجال می باشد و از کسی درست آید و چون بدست آید قیام بعد از خواب و بیداری  
عادت بخوابد و قدم تواند برد. فیذا لیسرکت له فم یفحق نظرا  
و در او امتحان است که در مشقه غایب شود و یا نه که در مشقه  
نمواند که آرد و اندر قیام از قبله همچون عید است که در آن وقت  
از اقیانوس استیفا می برد و احوال همچون روز بر شمع است  
قبیل یار باشد و گفتند که در خطره ای همچون می باشد که در خطره  
مقتل کرده و قوم یار کنند ازین قدر ضعیف نیست و لیکن همچون خطره  
و در یار یار و عاقبت او را می فرزند که در خطره ای بران  
نظرش بر خطره ای می آید و جان می دهد و قیام و خواب و جوان  
در خطره ای می آید و عاقبت او را می فرزند که در خطره ای بران



جا که کعبه را ذوق یافت بد او ادا یافت پس هر که در سجده  
 با نعل خود متوجه افعال خلق در آن مستغرق شود و هر که با صفات  
 متجلی شده صفات و افعال خلق در آن مستغرق شود و حکیم مطلق  
 معلول عالم ملک و توسیع آثار رحمت بخواص حضرت خود بقای  
 صفت نفوس و نشاء استوار نماید که از آثار رحمت بویسم  
 اینانی و هم در حق و ذکر الهی اما در حق اینانی تا بمصلحان نفوس فایده  
 و بکار آن در عبادت و رب حاصل کند و اما در حق و ذکر آن تا در عین فنا  
 و در جمیع مقامات مستغرق نشود و وجه اینی سبب افعال و ذکر آن  
 کرد و درین معنی شیخ قدس الله تعالی را در تصحیح کرده است گفته  
 حق پیران بقرع اخلاص موضع استوار رحمت الهی و نفوس فانی

لایم بر چون الی مصلحان نفوس و اما نفوس را در اول امر است  
 لم یفیع بهم الاستغاثهم فی جمیع احوال و در ذریعتم تعدد الی حد القمار  
 صاحب گفته است تقی رسول علیه السلام طلب استغاثه مستغرقین  
 شعله کرد و بر ابط و جود شربت مردم از و منتفع شوند و حق تعالی  
 بحسبیت نفس رسول علم بر است متناه و فایده از همه و الله اعلم  
 انفسکم عزیز علیه ما غنم حریص علیکم بالمؤمنین روف رحیم و الله اعلم  
 قصاص صابر در وجود و وجه برادر و وجود و اوست و از حق تعالی  
 بدل آید و باطن را از هیات خود بگرداند با حداثت و صغر غالب  
 حریص یا زحر خبیث رحمت الله علیه است الی وجه القسط الاوست  
 غده و سمت الذات بالسرور یعنی وجه آنست و حمد و ستایش

منقطع کرد و در حالتی که ذات او سرور و مسوم شود و الوان عظمی  
 گفته است الوجب انقطاع الی اوصاف غده منتهی الذرات باطنی و حجاب  
 که بعد از منور از حجب صفات نقیصه و بی غایت و بی رتبه و بی وجه  
 از وجود حق محجب بعد و کاه که از حجاب وجود او جدا آید  
 و از انجا بر تو را نور از نور وجود حق بر تو تابد و از او ریا بد و بعد از آن  
 و کبریا به حجاب منطبق شود و موجود مقتدر و کرم و پس وجود متواضع  
 تقدیر با حق و فخر با حق و در او از وجود است و وجود او از وجود غایب  
 شود و موجود غایب و ناظر کرد و حجاب که بعد از آنست رحمة الله  
 وجود را غایب غیر الوجب حجاب و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب  
 بعد و وجود صفت قدم و در آن رحمة الله و رحمة الله و رحمة الله

الوجه بالوجه قائم والوجه بالوجه قائم و والباقی ان سحر است  
 صاحب وجود و نور از وجود خود فانی نشد و بی رتبه و بی وجه و بی  
 نور قائم و صاحب وجه از وجود خود بی غایت و بی رتبه و بی وجه  
 یعنی حق تعالی قائم و باقی شد پس صاحب وجه ذات او را حجاب  
 این ذات بند و جل ذات موجود بعد از آنکه ذات خداوند جل صبار  
 و بعد بر قائم و با برین معنی و بعد بر کثرت فاعله وجود خود فاعله  
 و اجد وجهه چنانکه شیار حمد الله عذره که رحمة الله و رحمة الله و رحمة الله  
 فحینه وجودت و اذ است است و اذ وجودت تقدیر فاعله رحمة الله  
 وجودت از شود و بعد بر محجب است که در و رطب و در و در و در و در  
 وجود و بعد از رویت وجود مقتدر و در و رطب و در و رطب و در و رطب









از لعل انوار ذات متعالی و متفصل مکرر و در هر دو منور از رو  
فانی شده و بهر عادت کند پس بخاطر هر ابطه نیست معاد  
نموده مطهر از حدوث کثرت و باقی بقای حق تعالی و بر زخرو دنیا  
روح و نفس تا هیچ یک در روح از حد خود تجاوز ننماید و بگوید  
بفرستند و حکم جبر را با مستوفی در عالم روح پس راجع که اند و حکم  
تفویض را با محلی خود در عالم نفس و کند و ترتیب افعال و بیند  
اقوال و حفظ آداب و کلام اسرار هر یک و کرباره بار آورده و بر وجهی از  
زوال این صفت و اسطوره و حدیث و کتب معانی الهی و جبر و اجبر  
الذم و الما لم الحیرة ثم اسکرتم الصبح کن سبح البوح ثم انما منتم و خلقتم  
ثم اخذتم الاموال و عین که تو احدی معصوم و حدیث است که معصوم

سکرت و متاکرمان و اوج در هر روز بقام سکرت رسیده  
و مشتاق مطلع آن بعد بر تصرف غلبه حال یک حفظ و در آن  
دست تفرقه در بر باد و غرضی که اند پس متاکرمان و بعد  
و سکرت آن را غلبه و در صحرای ابد و جبر و عبادت و در متاکرمان  
المرزوق خوانند و سکرت آن را شراب و صحرای ابد و در آن  
و اجبر و بر نماید و در جبر و زود و منصفی که در بر متاکرمان  
شراب و در قوسش بخند و شراب و اجبر و در اعداد و در جبر  
متواتر و متلاحق بعد و وقت تعلل از غلبات آن مغلوب  
بر متاکرمان که در او و در کاسات شراب و در متعاقب و بر و در شراب  
تیز از دست تصرف و در یاق و اجبر و در از غایت

نگین و قوت حال از تو ترا داد و بعد متغیر و متاثر شود  
بر مثال شرباب در مسموم طبع شرباب و وجه او گشته بود  
چند که خورد دست نکند و از حد کثیر مریز شود و شربت  
الطباکات بعد کاس فیما فی الشرباب و الاروسیه  
فصل ششم در وصف و نفس صوفی و لفظ و وقت را برین  
اطلاق کنند که هر وقت گویند و مرادشان وصفی می باشد  
غالب می باشد یعنی یا سببی یا حوائج یا مراد و صاحب آن وقت  
از غایب غلبه حال و امتداد از آن ادراک حال دیگر تواند یافت  
صاحب قیصر غلبه حال قیصر جان می باشد و متغیر و متاثر می باشد  
که نسبت اثر را بدو از سبب آئیده و خبر ملک جمله اوقات را بر

وقت حال بند و نیز تصرف او در احوال و کمال بر وقت  
حال خود می باشد و غلط او در تصرف احوال دیگران  
از نفعی که بر حال او اندازد موافق حال خود نیست بر وقت آن  
حکم کند بر وقت آن حکم کند اگر بر خلاف آن یا بعد از آن عمل کند  
و معنی وقت در تفسیر عام بعد هم سالک را و نیم سالک  
متداول می باشد و کمال اطلاق لفظ وقت کنند و مرادشان هرگاه  
بعد از بسبب هجوم و معاجات از غیب روز نماید و بعد از تصرف  
سالک را از حال خود بستاند و معاد و مستقیم حکم خود کند  
و این وقت خاص سالکان است و اشارت بدو است از تفسیر  
الصوفیة ابن الوفاة و این گویند فغان حکم الوقت یعنی برای حق



از او خمد سلب و با اختیار از اختیار خود محو و صفای  
 انداخته عزت آتالجب و در صفات که در وصف سلب  
 نیست که آتال او صفه **فاما الیک الیوم منسوب**  
 و ان کلفه اند و قف الهو بحت انت فلیس **منا**  
 و مقدم و هر حکم غیب ابرضا و تسلیم تفریاد و مبارزه **شک**  
 مقهور غلبه او کرد و از خاکفته اند التوسیع یعنی همچنانکه سلف  
 و وصفت است یک لیل و عاست دوم حدت و قطع و هر بار از  
 کند و از سبب از وصف لیل و عاست و یاد و هر بار از  
 نماید حدت زخم غرور و تحین و وقت را و وصفت است لطف  
 هر بار و صفت کند و مقام حکم کرد و از لطف سر به منته و هر

با و مخالفت مشک کرد و خواهد از انجول و وقت خود و نه منسوب  
 چنانکه گندام غالیست ان لایفه لان مسدود و حدادان  
 خشان و وقت را بسیف نسبت کرده یعنی اندک است و آن است  
 وقت با منشا و اجرا مراد و محتاج و تعارض مراد است و احوال  
 بر صفات حکم قطع کند بر مثل بسیف هر چه از اطمینان است  
 در معنی دارد است انوقت قطع کالسف الامر بما یصلح  
 الحکم و او بیدار میسلا مرغده فاذا ابداه فجاه و  
 مراد از وقت یعنی سوم زمان حال است و مراد از همان  
 گویند فدا صاب الوقت یعنی اشتغال با و در طاعت زمان حال  
 اتهام بخیر اسم و اولی و در آن زمان او را از کد کاف و غفلت

میدارد و اوقات را ضایع نمیکند و اشارت برین وقت آنکه اندر  
 فراوانی وقت فوقه وقت و در ضیاع وقت فوقه وقت ضایع  
 که سبب الحاق است با ماضی شغل عما هویت و در علم معرفت و وقت فانی  
 الوقت والوقت عودین اوقات لم یدرک و از بعضی نقل است که  
 بالوقت گفت ان لا اخطا الا قسم کذب الارض و الا سبب ان تصیر الیه  
 فی الامور انی تخطوا الحق من انفسین فرقت و ذوالالمن و  
 منظر لک و الا نسبت با سبب کان بر سببین حال انوقت ان ترا  
 موجب بود که هر حق و دین ان حساب بر خود بر جریه اعتبار نمایند  
 اما در ان زمانه و وقت مرید بود و از او معاذ که مرید نامک است  
 فلو لم ادر ان انک الو احد و اما نسبت و همان و سبب نکند ان وقت

و اتم و سر به بعد و از او فرستاد ان طریق مسدود و چنانکه شکی  
 گفته است و حق سر به بعد و از او فرستاد و در بعضی هم آورده است  
 قمر مد و حق فیک فو مسدود و از بعضی نقل است که فو مد و از بعضی  
 فانقوت بغیرة حضرت غیاث البریه او خدا و صاحب ایوان  
 از تحت تصرفات خارج به وقت یعنی و دم در مصرف سبب  
 بلکه او در وقت مصرف بعد از این منتهی هر وقت را در اتم و او  
 مصروف دارد و او را بعضی تصوفه الی الوقت خوانند و ان  
 انفس عبارتست از دوام حال باشد و دو تواتر و تعاقب احوال و ان  
 حیره قلوب اهل محبت بدان طریق و طریقت بر مثال تواتر و تعاقب  
 انفس جابجاء حیره قلوب بدان مشروط است و سبب که اگر کسی



مدد انفس جدید و اثر ترویج آن از صورت  
 قلب منقطع شود از شدت حرارت غریز محرق  
 گردد و اگر مکیله و لویه مدد نهند و از حقیقت قلب محب  
 مشتاق منقطع شود از حدت تعیش و شدت شوق  
 بسوزد و فرق میان وقت بیخ و دم و نفس  
 آنست هر وقت حال است در موضع فراق و وقت  
 و دار و در صد و تقاب و تناوب ظهور و خفا و نفس  
 حال است و ایم محو و از قدرت و عوفا و  
 از آنجا که اندک اندک الوقت للمبتدر  
 و انفس للمبتدر

فصل در

فصل منقطع در استود و غیبت در او از استود و حضوریت هر دو  
 حاضر است تا بدانت و انحراف مشهود است اگر حاضر  
 حق است تا بدانت و اگر حاضر غیبت است تا بدانت  
 و سوفیانی مشهور است بدو آنست بسبب آنکه هر دو  
 حاضر است بعد از آنکه هم حاضر و دل بر و هرگاه لفظ تا  
 مطلق بر صیغه واحد استعمال کنند در ایشان حق و کمال  
 و تقدس و عبرت را بدو گویند بر صیغه جمع در ایشان غیبت  
 بحسب وحدت حق اکثر حق و خبر لفظ استود  
 مجرا گویند در ایشان حضور حق و بعد از این که بپای  
 تا بدو حاضر حق و بعد از این که بپای

مراتب در باب است چه و اما غیب و غیبت در مقام غیب  
 و آن دو گونه است غیبت مذکور در مقام غیب و غیبت  
 محمود در مقام غیب و آن دو قسم است غیبت <sup>مبتدیان</sup>  
 و آن غیبت از محسوسات بسبب غلبه شیوه حق و غیبت  
 متوسلانی و آن غیبت است از وجه غلبه شیوه حق  
 و این نهایت غیبت است و بد است قضا و اما مقام غیبت  
 در احوال غیبت است چه غیبت حال که بعد از هنوز از  
 مفقود و وجه غیبت است که یافته بر و بمقام است و وجه  
 مطلق نرسیده و در غیبت و مساوت احاطت نیافته  
 و اهل غیبت مذکور است در خلق از شیوه حق غایب اند

و اهل غیبت محمود است در شیوه خلق غایب اهل کمال را نه  
 حق از خلق غایب که اند و نه شیوه خلق از حق و مساوی  
 تعاقب بشود و غیبت محمود و اهل کمال را نه  
 و اما اهل کمال و ممکن را چه و او ام شیوه حق حال که  
 و این را غیبت نبوده مذکور و نه محمود بسیار حمد الله  
 و در باب غلبه حال و هنگام ظهور تا شیوه حق گفت  
 در پیش جنبه رفت و مکتوبه جنبه حاضر  
 خواست هر چه که کند جنبه گفت بسیار غایب است  
 تو بر حال خود ماست و همچنان با او در سخن با کمال  
 بگریه در آمد جنبه زنا گفت اگر رفت است جنبه



نور چشم با هوش آمد و دلیر انداخت از خلق و شهرو  
 محبوب حال متبانی است و مشتبان از آن گذشته قصه  
 زنجاست هر در محبت یوسف هم درجه تکلیف داشت و بدو  
 از احسان غایب شده و چنانکه صاحب ولایات او در  
 در محبت یوسف شود و جمال او مقدر بخند و بقله حال  
 از احسان غایب شده و از بریدن دست خود خیزد باشد  
 غایت صفات القاطعات الکفایات و شاهزاده ابر  
 ابرو غیبی اوصاف من عالم کن من نعمت قلند  
 لوح موقام ارا و آله بر تفتت و تفتت  
 ماکان یوسف بقطع

فصل دوم در بیان

فصل ششم در ترجمه و تفسیر مراد از ترجمه بر کلام عرب  
 و نویسنده ظاهر از ترجمه بر ترجمه اعراس اعراس  
 و نویسنده باطن و تفصیل انجمله است هر چه و حصول  
 بر ترجمه از دنیا طالب عرفی تا بهر یک باشد برای  
 توب محضرت الهی و محب و هر چه بظاهر عوض دنیا  
 بگذار و باطن بران عوض در عاجل تا اجل طمع  
 گفت از آن محب و نکته مدبر و در معرض معاصی  
 و متاخر و بعد همچنان بود در جمیع طاعات نظر او را  
 حق ربوبیت بعد معرفت عبودیت بر عرفی و غریبی  
 و اما تفسیر نظر اضافت افعال است بنفس خود و نسبت از

همچنان

سکینه

مطالع آلی برویت نمک و مناسقی بجان و تنایر فضا  
 هر چه این در دایره است <sup>در</sup> منسحق شکر که در دایره است  
 هم از دایره جان بخور کند کار بهم ز آفتاب چه کند  
 پس حسن تجرید هرگز توقع اخو نیست لازم حال تجرید هر چه که بود  
 تجرید طاعت نیست اندر اندر فعل و کسب لیس بر آن عوفی توقع  
 بلکه در همه اخو نیست پس در صورت تجرید لازم حقیقت تجرید  
 از هر آنکه در خلقت در و اما لازم تجرید نیست چه شاید در با وجود  
 است تجرید حاصل بود و حقیقت تجرید لازم صورت تجرید نیست  
 چه شاید در با ترک عوفی متوقع بود و تخفیف تجرید لازم تجرید نیست  
 چه شاید در با ترک اخو من توقع خود را در کسب فضا

مکمل در

سکینه

صلح در محروم و اثبات محروم و یک صوفی عبارت است از  
 از اوست و چه بنده و اثبات اشارت تحقیق آن بعد از محروم  
 و محروم اثبات مصافق با نیست از اوست و متعلق با اوست  
 لم یزل محروم الله ما فی و یثبت و محروم است در چه است  
 در چه را و آن محرومات و میمید و اعمال سیر است  
 و در چه وسط و آن محرومات صفات حمیده و ذمیه  
 و در چه علیه و آن محرومات و در مقابل هر محروم است  
 و منی فضا و با محروم و اثبات سکه که نزد و یک است  
 و زوق میان محروم و با و اثبات و با ادر آن توان که  
 الا با شاد و دین و ایا لطیف و آن است در با



فان ذات صورت بند و اثبات لازم نیست چه بعد از فنا  
ذات بعد چنانکه اثبات اخلاق مرئیه و اعمال حسنه بعد از  
محو ذایم اخلاق و سیات اعمال اسیب ترکیده و ارباب  
تجلیه را و مخزن فانیات و صفات بکار حاصل نموده  
بعد از فنا ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات  
پس محو اثبات از فنا و بقا مترتب بر جفا و بقا را  
استعمال کنند الا در محو بستریت و اثبات ربوبیت و در محو  
موجبه لفظ و کمال استعمال کنند چنانکه سخن و طمس و در بقا  
در میان این اتفاقات فرقی نهند گویند مراد از محو محو عانی  
صفات و مراد از سحی محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات

و ذات و الله اعلم بعد از محو در ملکوت و ملکین ممکن عبارتست  
از دو دام گفت حدوث بسبب استوار قلب و محل قرب  
و ملکوت تعقل قلب مساوی گفت و استجاب بآیات و ب  
تغایب غیبت صفات نفس و ظهور آن و دام تا شخص از صفات  
صفات نفس عبور نکند و میر و بعالم صفات قلب برسد  
او را صاحب ملکوت گویند چه ملکوت بجهت تعاقب احوال متخلعه  
و مقیة صفات نفس است صاحب آن خوانند پس ملکوت ارباب قلب است  
تواند بعد از فنا از عالم صفات تجاوز کند و باشد و بذات برسد  
چه صفات متعده اند و ملکوت جاست تواند بعد از بقا بر برگ و ارباب گفت  
ذات از صفات ملکوت گذشته باشند و بعالم ممکن رسیده چه در ذات

بجست و صحت بغیر صورت نه بند و خلاص از تلون کلمه الجود  
 دل او از مقام قلب مقام روح و عرویه کند و از تحت تصرفات  
 صفات مردن آید و در فضا قرب ذات ممکن گردد و در لطیفه  
 و آن لطیفه است در جرم قلب از مقام قلب مقام روح رسد  
 نیز از مقام نفس مقام قلب انتقال کند و تلون در مشق از آن  
 قلب الجود از قبض و بسط و حر و سرد و خوف و رجا در دنیا  
 در مقام حاضر مشغول نفس و نفس بر نیابت قلب صاحب تلون گردد  
 و آن تلون در صحت قلوب و بنا بر سبب عدم احتجاب کلمه الجود  
 یعنی و جود آن تلون و ممکن نیست چرا هم بر شریعت باطله تفسیر از  
 کلمه تفسیر نموده و لیکن این بغیر صاحب کلمه از مقام کلمه خارج گردد

و الله اعلم

صدر  
دفع برتن

و حق حسین بن عارضا الله عنهما در خوار گشتن آنگونه  
 یا است در پیش گفت نعم حسن گفت آجب الله کف نعم  
 حسن گفت هیات لایحه مجبانی فی قلب احد احد  
 عارضا بگریست آنکه گفت حسن یا است ما توفو که خیرت  
 چنان قضا و ترک الایمان عارضا کف احتار و اعتقد ترک  
 الایمان حسن گفت البشیر یا است فان ملک محبته و یذکر  
 ایروغتمن حریر کومع السوف ثمره المحبت مراب الله  
 اشتاق لاسا عارضا قرب در عرف مقصود عبارت از  
 استعراق و حجاب ملک در عین جمیع غیب از جمیع خود غایب  
 در صفت قرب و استعراق و غیبت خود هم غایب نموده و الا



از جمع صفات غنی و نادره نبوده و حیا از جمله احوال  
مقبولانست چنانکه از قرب زیادت حیا بیش و هر چه بنور حیا  
بد و فرو نیاید علامت آن حدیث بر پنج مرتبه از مراتب قرب  
نیافته است سید عبد الله در کفایت او را مقام نهم  
مقامات القرب الی و حیانت هر باطن بنده از  
همیت اطلاع خداوند منظور کرد و او را دو گونه بر  
حیای عام و حیا خاص حیا عام صفت الهی است و  
قلب این از هیبت اطلاع رقیب قرب چنانچه او  
بسیار تغییرات خود منظور کرده و چنانکه در النور در کفایت  
الیه و حیا الهیه در القرب مع شمس و سحر ملک الارب

و حیا خاص صفت الهی است هر چه در روحانی حیا عظمت  
ستود و حیا سبحانه و خود منظور کرد و شیخ الاسلام رحمه الله  
اطراق الروح اجلا و العظیم اجلا و ازین قبیلست حیا  
اسرافیل علیه السلام در الخزانة میسر بجا حیا  
و همچنین حیا عثمان رحمہ الله بکفایت است از ان لا مثل  
فی السیاسة المظلمة انظر حیا و الله و جل و ان حیا  
از جمله احوال اما حیا عوام هر چند روحیه است  
معام مراقبه از جمله مقامات و ان محافظت ظاهر و  
باطن است از مخالفت احکام الهی سبب مراقبه نظری  
سبحانه و ازین حیث است انچه در آیه است و الله و جل و ان حیا

قالوا انما نسيج مبر الله يا رسول الله قال ليس ذلك ولكن من  
استجى مبر الله فليحفظ الراس وما دعه والبطن ما حرس  
ولينكر الموت والياء وما راوا الا فوة ترك زينة الدنيا فمن  
فعل ذلك فقد استجى مبر الله حتى احيى وامن حيا وكونه  
يكيا حيا معصيتا جبهه كجاء ادم عليه السلام وهو جبرئيل  
مخافتا بقله من ان خالته ودر بخت بركه كسك خن  
نذاته آه جبريا ادم افرار است جواب داد و لكن جبرئيل  
و در حدیث آمده است حکایت عمر الله تعالی ما نصفه بعد بر عی  
و استجی ان اراده و معصیت فلا استجی من دوم حایه قصه در عت  
جانبه ابو بکر در ارق به که است مبرها صا الله فانصرف فانما

ممنون من انصرف عن السرقة من الجاهل و هو سليمان  
كوديد ان العباد علموا ان الله عز وجل استعطف الخوف  
والرجاء و التعظيم والحياء و انهم من الله عز وجل  
كما يقين ان الله عز وجل استعطف من حسنة اكثر  
ما استجى العاصون من سيئاتهم و بعضه از حکا گفته اند هر کس  
خدا را بپسندد و او را استجی مبر الله فيما تكلم فهو مستدبر  
از علامات الهللكه كالت هرا از غير محبوب و مانوس مستدبر  
باشند تا غايه در از نفس خود نيز وقت دارند و بگویند ما را  
و حاله که هیچ شورش و شورانده وقت آن را غفلت و غارت  
در نفس او و از غفلت قول بسیار از الانس و وحشت مک

کل حال



فصل نهم در قبض و ربط ساکن طریقت جبر از مقام محبت  
 بگذرد و با او ایست محبت خاص بر داخل زمره اصحاب قلب  
 و از باب احاطه و حال قبض و ربط بر او اندر و آمدن  
 گیرد و قلب العلوی تعالی ساکن قلب او را هموار  
 میان آن دو حال تعاقب متناوب بقلب مبداء  
 با یک خط و او را از قبض کند و از نور خود منبسط کند  
 که هر دو قبضه قبضت نیک بشار و تافضات وجه خطی  
 از دست کشد که دو ممکن در آثار آری است و صورت خط  
 عبارت نموده شود و که هر دو در مدانی بسطش غائی شود  
 تا هر اسم انعام و عبودیت با برسد از جناب که اسطر

که

کفته است یقیناً شک عالمک و میباید و نور بر کفته  
 یقیناً شک با یاه و میباید و او را از قبض است  
 از قلب بگذرد اما که قبض جمال سرور از او را از ربط  
 اشراق قلب است طبعات نور حال سرور و سبب وجود و  
 قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن است و غیر این نقص  
 و انکار و سبب ربط ارتفاع حجاب نفس از پس آن اثر  
 اشراق و انقیاد قلب و از جمله صفات نفس شریح حجاب  
 از روی یک طیف است و آن جانبی که هر دو حال نزول و ارسا  
 و انبساط و از قبضه در آن نفس شریح است که کند و از آن  
 صاحب تمیز کرد و در بین طایفه در اتم از آید و از حرکت

نظریه مرتفع شود بر مثال غیر طین حجاب بود حال کرده و در آن  
 تو کند و طین دفع این است هر دو را بوقت نزول  
 بر و پیش از آن استراق نفس بنا به حضرت الهی و از حد  
 فاضل انابت نماید تا جوی تمام شود و از حد میان او و  
 که او را در از تثبیت نفس و طین او بخند و از حد جدا  
 پسند و رعایت و آسان است که جواب داد و رعایت آن  
 او قبضه از زمان استراحت و حسیه دانست بخواند  
 که کان سائر به تصفیه و یکم فکر تهید الام حین صفا  
 و که بعد بر متبذیر است به قبض و بطین و طین و نفس و مایه  
 ندارد در قبض است یا بطین در اول مدام است و بدین اشتباه

در غلط است که شیخ الاسلام رحمه الله علیه هم و نقل  
 تعریف کرده است و گفته الهی و روح شایع النفس  
 و انساب ارتفاع موج النفس فلهذا لم یجرب طین  
 و چون نماید قبض و بطین و نبات و نبات و در  
 فاق قبض و بطین و نبات و نبات و نبات و نبات  
 رحمه الله علیه گفته است و حیدر و لا النفس ثم  
 البطین ثم لا قبض و لا بطین و حیدر و نبات و نبات  
 احوال اند مبتدیان از آن نسیب به شایع و نبات  
 بسبب خروج از تحت تصرف حال از آن که شایع  
 لا و هم مخصوص بود بموسطی و مبتدیان از اجاب قبض



و بطاعت و رجا بود چنانکه نسبت از احوال  
آن فایده و بقا و خوف و رجا حکم این  
مشت که بعد میان مبتدیان و متوسطان و همچنین هم  
و نه با حکم طبع و نسبت از اجابت الهی  
از وجود نه نفس و بطاعت و نه خوف و رجا  
و نه هم ذات طاعت که چون نفس این بیعام  
قلب رسد و نیز اوصاف قلب بر ظاهر  
کرد و هم ذات طاعت قبض و بطن بدل شود  
و بعد از قبض و بطن در نفس باقی بماند و هرگز  
هرگز مرتفع گردد

فصل ششم در

فصل ششم در فایده بقا عبارتست از نسبت سیرا الله  
و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله بصیرا الله و بقا  
مستمر شود با و نه و بعد بقدم صدق یکبار که قطع کند و  
نه الله الهی و حق شود و بعد از فایده مطلق و حق  
و ذات مظهر از الوهیت حدیثی از ائمه دارند تا بدانی  
در عالم انصاف باوصاف اکثر و تخلف باخلاق را با برتری  
کنند اختلاف اقوال است در تعریف فایده بقا مستند  
باختلاف احوال بیان هر کس را از او فرمید صلاح او  
چون الله تعالی از فایده مطلق بسبب عزت آن تعبیر کرده  
کرده و بعضی گفته اند مراد از فایده مطلق بقا است و

بقا بقا موافقات و انجمن از لوازم مقام تربت تصور است  
و بعضی گفته اند قاز و ال خطوط و نبوسه جانجی بزرگ  
گفته است لا باطلا امرأة رايت ام حاطو و بقا بقا  
رغبت در آخرت و انجمن لازم مقام زهد است و بعضی گفته  
قاز و ال خطوط و نبوسه و انجمن مطلقا و بقا بقا  
رغبت حق سبحانه چنانکه ابو سعید خرازی گفته است علامه  
ابو الفداء ذهاب خط و الدنیا و الاخرة الامام الله تعالى  
و این معنی لازم صدق محبت است و گفته اند  
قاز و ال اوصاف و معنی است و بقا بقا اوصاف  
و انجمن از مقصیبات ترک کرد و تجلیه نفس است و بعضی گفته اند

فانجمن است از اشیا و بقا بقا حضور با حق و انجمن نتیجه سر  
حال است و نسخ الاسلام کتبش رحمه الله انصار المطلق  
هو ما یستوی امر امر الحق سبحانه و تعالی علی العین و القلب  
کون الحق سبحانه علی الکون العبد و حقیقت قاز مطلق است  
و اقیام و دیگر یک فایده بوجه و قاز و انجمن است فاس  
ظاهر و قاز مطلق قاز ظاهر فاس افعال است و این نتیجه  
تجلی افعال است و کلام صاحب این فاستغرق بوجوه افعال  
چند خمر او نه غیر خود از کمالات هیچ فعل و ارادت و اعتبار  
فند و ثابت کنان فاعل و ارادت و اختیار حق سبحانه و تعالی  
مسلوب الاعتیار کرد و هر خودش هیچ فعل نماند و در هیچ کار



خوش کند و از مشاهد مجرب و فعل الکبریا شایسته بغیر خیریت  
 میاید و بعضی از سالکان در مقام بانه ندونه خورده  
 و نه اشامیده تا آنکه هر حق سبحانه که را برای این  
 کماشیه در تعبدات این از و تقوی غیریان قیام نماید  
 و اما فایده این فارصفت است و فائزات و صاحب  
 این حال که در مکاشفه صفات قدس میخون فکار  
 صفات خود بعد و گاه در مشاهد آثار عظمت ذات قدس  
 غرق فائزات خود تا جان و جود حق بر غالب و مستول  
 شود بر باطن او از جمله وسوس و هوای حس فانی گردد  
 شیخ الاسلام حکایت کند در وقته از شیخ محمد عبداللہ برسدیم

بل میگویند بقاء المستحیات فی السوء و وجه السوء و السوء  
 الخ و کان عند ان و لکن مراد از آنکه الخ و فعل لای  
 میگویند در مقام انشاء و در او این معنی و الله اعلم هر حق  
 بنسبت با کسی هر هنوز از مقام فائز شده بهر شرک مع  
 و نسبت با کسی هر بقا بعد از قیام رسیده بهر شرک مع  
 و اما غیبت از احساس در مقام لازم تا بر بل باشد  
 بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه و سبب غایت نشسته  
 از احساس آلیه و عا و کنجای طریقت بعد هم فائز و کعبه  
 و هم حضور بالمش غرق فی فائز و عا و طریقت حاضر اند  
 میرسد از احوال و افعال و این وقته تواند بود در مقام

مشاهده آن وصفات مکتوب یافته میر و از سر حال ما  
ماصحا آمد و گویند هنوز در بدایت حال بود و سرکش  
احساس غایب که اند جانکه وقتی عبد القدیر  
در طواف شخصی بر و سلام کردند نشیند و سلامش را جزا  
آن شخص بعد از آن نکاست ازین معنی اظهار کرد عبد  
گفت کن منرا ارا الله فی ذلک المکان و او در مسلم  
بن یار و قتی در جامع بصره در نماز بود و ناگاه سوسنا  
از آن بیفتاد و جانکه همه اهل بازار از آن خبر یافته اند  
و او در مسجد احساس کند و بقیه در درازا و فراق  
بعد از آن در حق سجاده و تعالیه را بعد از آن را اوست



به آنکه محب دیگر کرد و مت به کند و فایده در و با هم جمع  
 و از دیگر مفسرین باشند در فایده بعد و در بقا فایده  
 آلا است هر دو حال ظهور بقا و فایده بطریق علم در و مندرج  
 و در حال ظهور فایده بطریق علم مندرج چنانکه ابو سعید  
 رحمه گفته است اهل الفناء مستم ان یصح علم بقا  
 و اهل البقا فی البقا و ان یصح علم الفناء و موقوف  
 الفناء هو التکلیف بالحق و البقا هو الحضور مع الحق  
 و مندرج گوید الفناء استقام الکل علی الاوصاف  
 و اشتغال الکل مکن بکلیه و ان قول جامع است  
 فافراط به و باطن را و فاسط به نصیب از باب قبول

و اصحاب احوال است و فایده باطن فایده احوال را از حق  
 تصرف احوال آزاد کند و باشند و از تحت حجاب قیام  
 روانی رفته و از صحت قلب بصحبت مقرب برسته  
 قصد ختم در اتصال نهایت همه احوال شریفه اتصال  
 محب است محبوب و آن بعد از فایده محب و بقا و  
 محبوب صورت بند و هر قبل اتصال امکان وصول است  
 اخبار سلطات انوار قدم تا ختم آرد علامات حدانرا  
 حیرت می ماند و همچنین در حال فایده وصول مقصود کند و  
 هر اتصال بعد از فایده محب تواند بود تا سلطات  
 نور تجلی مفعول و ما هر کند و بلکه قوت کرد و همچنان کند

از جهت ضد ضعیف و جنب از جهت جنس و قوای  
 حرق بالی و مریم کس بر **ک** فن هوای را به حرق  
 و از جهة اتصال را در مکاشفات و ثبات صیغ  
 طارثقه و قوای آن از ملائشه و اضمحال محفوظ بود  
 چنانکه رویم که مایل الوصول اوصل الله الیهیم قلوبهم  
 فهم محفوظ القور ممنوعون من الخلق ابد و همچنین  
 این از ملائشه محفوظ بود و این از تغیر و تأثیر بسبب  
 محافظت باضی و ثبات هوا به منوع چه اگر بعد از وصول بسبب  
 از اسباب تغیر و بین بحال این را و باید از مقام و  
 رعیه کرده باشند و آیه ممکن نیست چنانکه در المون گفته

ما رج مرجع الامر من طریق ما وصل الیه احد فرج  
 و یحیی معاذ گفته است اتصال الرقبه تائب و زاهد  
 متانی در اصل طایب محبوب توبه و الزام  
 محبوب بر نه دو متانی محبوب بحاله و اول اصل  
 لایحه خیر الحی شده و خیر شیخ از مکانات سر و اصل  
 ویم او را از شاه محبوب و اشتغال بدو و مشغول و  
 مصروف نتواند که اندر جرجع حاصل در همه حال با محبوب  
 خدایه چنانکه ابو یزید گفته است الواصلون فی کلمه  
 احرب بهمم الله و یعلم فی الله و رجوعهم الیه  
 و اتصال و قسم است اتصال شود و اتصال و جوی









نفس مقتضای خود وجود است و از آن طلب آید که  
تا بودیم یک نفس شد مگر از الهی وجود آورد و  
یک گز راه عالم از این که هیچ وجود و عدم است  
بصفات خطاب است از جمله رحمت که محبت  
و بزر معرفت در ریح و طهای نشان باشد و  
منه نیست ریح همان قال اخوانها قید از راه  
اجسام و کتاب نام برنا صیه مردود است  
و محاب قضا و قدر حکم نیست از با محای را بر سر  
حکمت حکم و چگونه پیار استند و در نگاه غایت  
به نقد صدق باطل به قرب بنواخت و کلام را با نسی  
و بعد بعد ای که استند و در طایفه او به طبیعت  
او یک بنا دولا بر طمان بعید انداختند و بهر همه  
همه که قالوا ای بر ذمه سعد او اشیای نایت کردند  
پس همه را خلعت وجود در پوشیدند و اثر عقد

در همه نهادند و در همه در میان جهان استند و بر و اف  
نفس سوار کردند و فوج فوج و کرده کرده قرنا عدون  
بیار از دنیا و ستاندند تا نقد و نمود بهر رازی که محال  
و تبدیل و نگار همه علم الحیا بهر حکم و الصابری زنند و  
سیر به عقد ایمان تجارت اعمال را که گفتند و ما  
یک محبت و معرفت که اصل عباد نعیم باقیات و  
صالحات روی بوی حقیه نمند و قصد در راه  
اصیل کنند پس قوافل نفوس از این حکم اقتضای است  
از و احاطه بهر زنی کشند فهم نام نقد و فهم قصد  
و سهم با یقین با طهارت پس کرده اول طمان کشیده اند  
میسور و غافل از بحاره معزور بودند که در بار زار فنا  
با نفوس و بازری و تحلیلات اما لخبوة الدنیا لعش  
لهو و زینه زینت شدند و نفوس خیل ابان ال  
النفس لداره با سوره در حسیض ظلت بهر محسوس

و خلیع طایر روح قدس را بخیال بالوقایف رسالت  
 حب الشهوات بند کردند و بدو غوازی لذات  
 از بهیتم طبعی که در ادویه موم بعلیون ظاهر است  
 الدنیا که کشند و در راه حقیق و وسط اصلا و مقصد  
 حقیق فراموش کردند ثواب و تنبیه پس فرمایم  
ناما که اعتقاد و بخاری است موم فاریخت تجارتهم  
 و ما کما لو انهم قدس اولئک للملح حسرو النفس و صل  
 عینهم ما کما لو انهم قدس اولئک للملح حسرو النفس و صل  
 طایفه دوم مقتصدان و اصحاب بیای بودند که قدم  
 بهت در رواق امور فراتر نهادند و در طبع حیوانه  
 و صفای نفیس فیها ما شهنشهر النفس و تلذذ الاعلی که  
 لذات مکررات فانیه کردند و روزی چند بر شداید و  
 محسب باد دنیاگری علی اولای فلان تحلیلم صبر کردند

و اقدام سرس ط و جاده و ان الدنیا جهاد  
 تارت و اشبه تابع دین رت تغزل علیهم السلام  
 الدنیا و اولاد و آخر نواسه و کشند طایفه سوم  
 سابقان صفوف و لذت و مقصد ایال مارگاه  
 عنایت بودند که کجای ازاع البصر و ما طنی در چشم  
 حال کشیده اند و بر طایفه اولی  
 حدوث دنیا و عیض با تریب فاضل نعلیک  
 اربای است بیند اخشد و بقوت جوادب  
 عنایت و خواطف هدایت از سر حد محسوس  
 و معقول در گذشتند و از مضی طایفه عالم  
 ناسوت خیمه النسی در فضایی صاحب لایه  
 زدند و پروانه هستی موهوم خود را بر ساحت  
 شمع جلال احدیت بسوزشند و از تنگ وجود  
 نای بر سوزند و حقیقت یابی بنویسند و تک



فصل اندوخته است ای عزیزان که از دنیا  
 بوی آن نرسد و عده کرده که آنرا لقاء الله  
 خوانند و جانهای جمیع سالکان صادق و کامل را  
 محقق از این سعادت پایمال حرب و هبیت  
 گشته از این سعادت جو نامرغ اند و چون ناپیدا  
 مادر زاد کبریا در الوان و اشکال گوید و نکوس  
 صفت جمال و حسن شنود و از حقیقت لذت آن  
 محروم بود تا بهوای قضا یساحه صد که صد  
 بر ملک سلطان قلب و محمد تدبیر اوست از تو که  
 ظلمات عیار تجلیات تجلیدت مایل و افکار  
 فاسده و تصورات غلطه پاک شود و عالی بصیرت  
 که ناظر امور و اخبار و مطالع رقوم اسرار آن عالم  
 از غلت غلط غفلت که بواسطه لذات و شهوات  
 جسمانی و اوقات و مشتهیات نفسیه معلوم

خلایق نیابند و از آثار حقایق این سعادت لوی  
 بمقام حال ساکت نرسد و این امر اضحی که را  
 اوجاع مقله منقطع نشود و الدیر باقی محبت که  
 در دهر و خانه حضرت صمدیت ظاهراً شود و  
 محبت حقیقی از معرفت کایم تولد کند و  
 ابواب ریاض کمال معرفت بشکاید مگر بفر  
 صاف و صفای فکر نیاید مگر از وی پاک  
 از کواختر دنیاوی چنانکه در حدیث ربانی  
آمده است لو صلح العبد صلوة اهل السماء و  
الارض و صام صیام اهل السماء و الارض و  
طواف الطحان مثل ملک که یحق له باکس شها  
و یبسی لباس العرش را می بیند مثقال ذره  
در محبت الدنیا او سمعها او را یبتهن لایکس

۲ خوارکی و لا ظلم فیہ حتی یبایا ولد اذ ابیه  
 صلوات مناجای فرمود که اگر بنده چندان نماز  
 بکند آرد که این آسمان و زمین و چندان روزه  
 دارد که این آسمان و زمین و بساط ماکولات  
 و مشروبات در نوردد و هیچ بخورد و چنان <sup>شکاف</sup>  
 و برهنه که لباس خود ندارد مگر خداوندیم نظر بر  
 باطن وی کاریم اگر در دل وی مقدار یک ذره محبت  
 دنیا یا آوازه یا ستایش آن یار که جانی  
 در آن بایم نام وی از فریده آسمان محو شود آن  
 و رحم خضران و درمان بر ناصیه او رکاوکی کشم  
 و آینه دل و برابری غفلت و شقاوت تارک  
 گردانیم تا محال حضرت را که غایت سعادت و نهاده  
 کمال است فراموش و کام حال و بر آلودگی قطره

شرب

شرب الف که حساب گرم بر وادی صد و شش  
 در وقت راز و نیاز بر بارم محروم گردانیم ای  
 عزیز نقاش قضا و قدر که هندیان اشغال  
 وجودند هیچ رقم بر دهم موجودات نمکیده  
 حقیقت و خوار تر از دنیا و هیچ نقش را الواح  
 کاینات نه نبسته خبیث تر و مردار تر از آن  
 پس هر طالب که در طلب مطلوب اعیان و اضطرار  
 نقیض بر لذل جمال سویا و امن است خود را بد  
 نیالذیت بسته با طریقت جناب حضرت  
 کبریا **بیت** و کینه را بخوبی هر که در دست یار  
 جویند و کسی هر دو گرد است توانا و نرسته داری  
 نیاید بوزار هیچ **سور** مگر مالوده کردی بر کار

که









مقول بودند تا این بکار طواف و تکبیر و غیره از طواف  
 حواله کرد تا این بحث آمد و هم این را اندک از بحث  
 آمد پس هم شما کبر سنید و این سکونت شما از حد  
 گفتند که ما در متغایم و طبع با جبین است از هر دو سید  
 و یکسری و این که بی زحمت کفیم از هر دو زنده ادم و این که  
 انشائی است ای عزرا حقیقت اولدانشی عی جرد  
 باطل ظاهر ظاهر نور و ما محبت غیر حق لدور و در هر دو  
 و سلطان حق سر ایضا جلد از حد مسافر دل کفر و در اصرار  
 آمد که او را در کمال داد و در حله السلام با داد و در غم  
 انگیزی تا کنست صادق او حق السلام طلب فای جرد  
 جهل و جمعان فی قلب احد و کفر بر آورد که ای داد و  
 نوحان آنک نام فرزند و در خلاف و در هر دو کفر  
 مانی و در او دینی بر خدا و زمانه است با کفر عام

لم معان

یوم صفان و لیلانه و دنا اوس تایر محبت و در ماه و در کت صفان  
 بار هم دنیا و محبت خلاقی جهان و تا بر عی لدی و طوبی جرد  
 و در ادب محبت لادانت و ارا از عرو معرفت و متغایم و کت  
 سالکانت ظهور صبح سعادت طالعانت با بفر و ایت  
 رحمت و جانیه عزرا طیف غیبت در جانهای مسند لم قول فیض  
 و حکم اوزار اولد کما بعید خیر استغله لاطلم حصص تنبه  
 خصلت سول و اقیان طوفیت ملک و الوبکر و اسطی  
 فرمید اول مقام المرید ظهور الاراد انی با بقا طاراد تنبه  
 کف اول قدم ارادت آنکست در آفات ارادت ارباب  
 حواله و خود مرید باید و طلعت ارادت فاسد و ضلالت  
 باطله مرید رحمت بر میزد و دعا و خود مرید لادار ادب  
 قدیم جهان و خود که غیبا در وی کیم فایده الکا معلوم اراد  
 اربا طفل مرید در کتب و علم ادم الدی و انشی نبی  
 کلام وجود اضرار انشیرا سنیریم آیا متغایم اللف

دلی اهلهم بر وی می خوانند تا معر استغفرت فلک دان  
 افتاک المفقود که را آمد و هر چه دیگر از اربع و عمارت  
 ظاهر و معلوم شود بگویم ان تقوا الله یجعل لکم فرقانا و لعل  
 محاربه با طر معلوم و معلوم می شود بدین اورد و جسد قدس  
 الله سر و محمد ص المیزان الصادق غیر علی علم العالی و لا  
 نه هر هوس را این معر فاضل شود بلکه عز سحر آراد را  
 در لیسان دل بآب ریافت و اخلص تربیت  
 که تا سحر ابر سعادت که او را که گفت الله علیه  
 علام الله المیزان که در سینه نرفته است بار و نه خورده علیه  
 و اهل فاقه و کلام ضروری که بر صادق را رس  
 است نسبت اول خواب وی خدای عز و جل  
 و در خوردن صبر هم خوردن بیمار را که بعد و سحر وی هم  
 سحر مصیبت نوحان و الوعای و در بار با قدس الله  
 سر و فرموده که در المیزان فیض الله نیت علیه صابر

الهی

التماس می رسد که هر چه را و فرموده و افتاد و سحر  
 که امین است که در سینه بر وی و فرموده و در هر چه که افتاد  
 را جانش با سر از دست می رسد و بی که ملک معر صابر و در دلی  
 ادرست و دی و علم نیست بیا و سحر محرم باشی ربا  
 لانا نرمان اندر حرم نیست و سحر که در با جدت لدا  
 هیچ که هر چه که نیست غنی یاری بهر اما صحرایا  
 تر که می گوید هر چه که نیست در دلی صابر اندر صحرایا  
 که ای صحرای و و سحر حوض غرق در سحر و لک  
 همه در سحر که که نیست دلی تا که تو سحر طای  
 که هر که احاطه می رسد بس ای سحر و جمعیت ارادت  
 است ارادت بود در ارادت او کم شود تا که  
 دره لدا ارادت توانی بود و سحر است سحر ناله  
 بر سحر فارغ نقوی صابر است سحر الله تا سحر  
 نقوی ارادت توانی است هر دو عالم که سحر آدم و  
 آدمی نیست و تا که سحر که در خدا رس و تا که سحر



خدا که مقول احد است شوی و نامید در نیازی به مکرری  
 و این معنی هر چه ظاهر و باهر باشد که در جمیع شواهد اعم  
 بکبر و استند و نام و نام دیگر و توید باقی است ساکت کرد  
 غیر از توحید در تحریف ارادت به بر نیاید و تا حدی در باطن  
 حایل بود و توحید در دل نفس نیز در زمان حال حایل  
 باشد که با جانان حدیث جان نباشد که کینه هر آینه در  
 حد و پیش از تو پنهان نباشد لک در دانت باید در راباکی  
 جوید در دانتان نباشد بدو را که توان یافت به  
 در سلطان اصلی آن نام بر میر و جوید کار اندر راه  
 در راه دوست با آن نام بی عی در ارادت بدو مخام  
 سالکانت و مقصود در قطع عقبات معانی و در  
 درمای رل و حدیث در انصراف طالبان و صد  
عقبات قاف در راه و تو را صد اضراب علم لقا  
 و صد کوه لسان و تو لب و صد قطره آله و صد  
 و صد سر بر در می و اینست و صد امان جهان و جهان  
 و صد هزار بوی قضای الله کانت توحید صفات  
 بهر آن

نیز آن کواکب طالع است توحید آرام دل محبان توحید  
 سوسن جان مشتاق است توحید بحکم نقد صادق است  
 توحید مهندی راه سالک است توحید نور حدیث عارف  
 قال ابو القاسم حسد رحمة الله التوحید هو انفراد المقدم  
عبد و کد و انجوح عبد الله طالع و قطع الحجاب  
و کد عالم و جهل و این کواکب مکان الجمع حسد  
 بعد از اندیشه فرمود که توحید آن بود که وادی بعد از  
 قدم را از لوت خدای که حدیث پاک داری و کرک  
 و حدیث کاه حفظ رحمت الفت برداری و هر  
 ویدی و دانسته تا دید و تا دانسته انکاری و در کلی  
 حقیق چنان که شوی که حریات باد نیار که قال  
الروم التوحید نحو انما بالبشریه و تجد الله  
الو مجزوم فرمود که توحید آن بود که نور آفتاب ذات  
 بر صحرای بیوت تابید و قطرات باران حدیث در بحر

و حدت چنان کم شود که خود را باز نیابد **تو درو کم شو**  
 که توحید این بود **کم شدن** کم کنی که تغیر این بود **که تو**  
 حواهر تادی منزلی رسی **تا که مونس مانده مشک رسی**  
 هر که در دریای وحدت کم نشد **که همه آدم بود مردم نشد**  
 تا که سر سخن از جسم و جان **که خبر مانده ز جانان آنی زمان**  
 که چنان راه هر دم سپری **کام اول باشدت سون بگری**  
 بهیچ ساک راه را با پایان نندید **بهیچ کس این در در آردان**  
 ندید **مجله مردان نهان اینی شدند** **از دو عالمی نشد**  
 اینجا شدند **عاشقان** **دانش در میدان درد** **یافتا کا**  
 عشق را این حد کرد **ای غریب** **که توحید را ظاهر**  
 و باطنی و صورتی و معنی **دل این محال معنی ناطق و**  
 زبان ترجمان صورت ظاهر **باطن آن معرفت و ظاهر آن**  
 و کلام الله و استر **تزیین زبان و عبارات**  
 لطیف رسول بگشاید **و حضرت سجایه در شرح نصایب**  
 اس می

اس می بیش از آنست که در جنبی بحال شرح آن توان  
 داد بلکه نزول جمع کتب بر قلوب کمال انبیا و رسل  
 برای تحذیب عقاید مغلطات و تشریح لطایف محلات  
 اس می است و السنه جمیع مخلوقات از ملک و ارباب  
 و رسل و جن و وحوش و طیور از بدایت فطرت تا  
 نهایت خلقت بذکر شرح عجایب اس می باطن است  
 که اس می است **اللیس بجده و زبان و صف همه**  
 از عبارت کنه حقیقت آن قاصر که توان ماند  
**الارض من شجرة الله** **ای حریقه از بحر اعظم حشر**  
 تواند داد خود هر که از آن حضرت عبارت گوید یا  
 کند با حقیقت دانند با علمه بیند و هر چه گوید و شنود  
 دانند و بیند که همه لدیق حواصل آنکس بود و حضرت  
 عزت از آن همه مقدس و منزله لیدر که **اللباس**  
**لدی طویل** **علی لک** **بکار رحمت حضرت ربوبیت و**  
 نسیم نفحات لطایف جناب صمدیت آن اتفاق کرد



که بر ذره را از ذرات وجود نورانی بخشد و آن نور است  
 که سبب ظهور وجود او بود و از کیم عدم تا بدان نور  
 مشهوره جمال حضرت تواند کرد و بقدر آن نور از آن  
 جمال خبری تواند داد که عبارتیه تواند کرد که او چنان  
 نتواند دید که لاجرم عطا یا بهم الا عطا یا بهم پس  
 خاطر کاینات هر یکی را بحسب استعداد خود عطا فرمود  
 و هر شخصی را بموافقی حال او در مقام معرفت حقائق  
 اسرار ذات و صفات الوهیت مرتبه تعیین کردند  
 و ما شاء الله مقام معلوم للاحرام هر عارف را آن حضرت  
 عبارت دیگر گوید و هر عارفی که بگوید و هر سالک  
 راه دیگر بگوید و هر محقق است را دیگر ادان کند و هر  
 محقق دینی دیگر نامد و این باب است الحاکم او هر دو  
 کاری ذکر در پس هر کرده باز نام ذکر هر دو در  
 ذره را بنموده است در جمال خویش رخ ریزی ذکر و چون  
 جمالت صد هر از آن روی داشت بود و در هر ذره دیداری  
 ذکر و اتم حست هر توان گسترده تا بود هر دم که قضا  
 و کرد

راه

و کرد ای عزیز بدانکه سالکان راه طریقت برای نام اند  
 هر قسم را در مقام احد انوار توحید مقام و این مقام را  
 مشهوره است رب ربانی و حفظ هر مقام آیه آرات  
 محمد ص صحت عاشق را در مشرق غنا طلوع  
 کائنات است الهکم الله واحد برای تعلیم توحید اطفال  
 طریقت جلوه کند و چون شیوه طریقه در زمین است  
 دل نامک شود و اصل قاعده توحید در صحای عقل  
 راسخ کرد و تقیه شیوه ایمان از مادی بنوع سید است  
 ان الله الله هو بود و چون تقیه بحال رسیده شیوه توحید  
 منواله طاعات و عبادات کرد که بقیه بیا و احد  
 و تفضل بعضها علی بعضها الذلک و سرتم او رتبا  
 الکتاب الدی اصطفتنا من عباده فاضلهم طایفه الیه  
 مشهوره افتد و عبادات ظاهر از اعمال باطنی معبر  
 کرد و امتیاز میان ایمان و اسلام حاصل شود و اینجا  
 اختلاف میان علماء ظاهر و پدید آید تا حصر اعراض  
 اسلام دانند و نور غیر گویند و هر اسلام را بر

ایمان تفضیل نمایند و جامع ایماز بر اسلام و ارباب  
 بصیرت با مثال ای عبارات مختلف التفات نمایند  
 زیرا که بنور یقین مشاهد کردند و دانست که حوال  
 حاجبان مستیت که نور انوار مبارک توحید از  
 قداح هدایت در مجر دل مخصوصان عنایت ازلی  
 رنجد عبر امانت اما عرضنا اللامه که اراسر اخطا  
 است بر یکم در سواد و مجر دل مودعیت بظهور  
 تلمب نار توحید فراسه خشی آید و نسیم رواج آن  
 غیر از راه گذر حواس باطنی بیام سر جوارج اعضا  
 رسد و جمیع شهر بدن بتعقیق عطر اسرار و معارف  
 معطر شوند و جمله رعایا و ظاهرو و باطنی شهر وجود  
 متاثر گردند و از تیه بعد و وادی غفلت لدی  
 بیب طوبیت و طاعت آرند نام ای طاعت که بر  
 رعایا و جوارج روان شد اسلام آید و حقیق آن

نار مبارک که در مجر دل از و غن کشت ایمان و مطالع  
 طلعت جمال آن نور عنایت متاثر کس بوی عبیر  
 امانت احسان و تحقیق سر حرکت ظهور نور توحید  
 و راحه عبیر امانت ایقان پس از اینجا معلوم شود  
 که نور اسلام آنار را آورده و نور ایمان افلا  
 نور احسان صفای و نور ایقان ذالیه بعد بود  
 نسیم عنایت اناری و منج نور اسلام سده لواح  
 سناء تجل افلا مطهر نور ایمان و لواح ضیاء تجل  
 صفای و منور سبوح احسان و طوابع انوار خورشید  
 ذالیه و مست قواعد سریر ایقان عرفه می یواید  
 همت آن سر بر زبان یوشیده که خول جانان را کس  
 جویشیده که نیست کس را از حقیقت اگر حمله  
 فرزند یاد است نه هر که در عادت رود از روکار  
 تنگ او را در حقیقت مع کار در حقیقت در زحمت  
 دور باش نه زابلیس بخود مغرور باش چون غریب



بهر از خویش تو که توانی شد خداوندی تو چند  
 خواهر بود به نخته خام نه بد و نه نیک اندر خاص  
 و عام نشسته از ما جداست میکنی بر سر کج و کدانه  
 میکنی کار باید که در کار نیست ورنه تا آب در تو  
 ره بسیار نیست که حس میگذری عمر که هست  
 نیت عباد از حس میگذری ای عزیزان معلوم  
 کردی که در ظاهر توحید است و معرفت باطن و  
 حصص آن بداند که در مختار جهان نزدیک است  
 بصیرت لاله الله الله زیرا که قطع منازل  
 این راه بخطوات نفسی و اثبات میر میگوید  
 باید که مویسته غافل فی قطع غللی و عوالتی و  
 اشجار غیرت میکند از بستان دل و بقوت اثبات  
 نهال توحید ثاب میکند و ای معاند بود حقیقت  
 لاله الله الله بافت عشق و پیچ نوح از غیاوت  
 و او که در درجات منازل و مقامات شریعت  
 ای

ای کلمه ندانسته و این جهت بود که رسول علیه السلام فرمود  
 که کار حسنه تعلیم الرجل توفیق یوم القیمه الله باده  
 ان لا اله الا الله فانها لتوضع فی المیزان لاله  
 لو وضعت فی المیزان لوضعت السموات السبع و  
 الارضون السبع و ما فیها کان لاله الله الله  
 در آنک میفرماید که در محضر عظم که قیامت کبریت  
 جمع از کار و اعمال بنده را در دیوان حساب و میزان  
 آرند مگر لاله الله الله را که از محسوبات و موزونات  
 بشمارند زیرا که شش و فرش و اسما و زمین و  
 آن نه آرند که مقابله انوار توحید شوند چون  
 از فضایل ذکر دانیست بد آنکه ذکر هر شهرت بخواهد  
 بسیار بعضی از کتب بد بعضی از کتب بعضی بعضی  
 و از ذکر یک نفس تفرع و خفیه و دون هم دوم و  
 هر صد و یک و ده کجاست بهای سوم ادعوا انکم تفرعوا  
 و حمده چهارم تا دس احسان ما اهل الدنیا و الدنیا  
 رفعتوا اصواتکم فوق صوت البیه میفرماید که وقت  
 محاطیه ما رسول الله آواز بلند میکنند که اگر در

و ای سخن بلند گوید چنانکه بگوید میگوید  
 شما حیطه نمود و شمار از این سخن است  
 و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 حضرت صدیق اولیه ادب نگاه داشت  
 و از راه تسبیح و سکنیت و خضوع و خضوع و ک  
 حق تعالی گفتی اما وصیه است رسول الله السلام  
 در مورد که خیر الذکر یا خیر و خیر الزرق یا یک  
 چون مرستی که رتبه فوق الکفایه بود بطریقه  
 از اینجا معلوم می که در کتب خود هر شود عجیب  
 یا با ذخیره نهد دیگر نقد میست که حواله میارند  
 عزای حبه باز کنند در بلند مکشند حواله  
 خدا شنید رخساره مبارکش بر رخ آرزو  
 و غیرت بروی مستول شد پس فرمود از قنوا  
 بانکم فایم لاند حواله شما و لا غایب انکم حواله  
 سلیعاً قریباً میفرماید که حواله ایاد با غافل در  
 جناب کبریا با و از بلند مرغی انید و عظمت ذات

قدیم از هیچ ذره از ذرات کاینات غایب نماند  
 تا از سعادت درجات اهل حضور محروم نماند  
 و امثال این حدیث در فضیلت که خفیه است  
 اما دلیل عقلی آنکه حواله فایده خلوت بزرگان  
 طریقت در حبس حواله ظاهر است  
 اهل خلوت را در جای تنگ و تاریک می کنند  
 و از جمله دوری فرموده تا حواله حواله ظاهر  
 شود حواله باطنی که ده کرد حواله آوار بلند  
 پیوسته حواله سمع را مشغول میدارد و آن فایده  
 که مقصود است که حاصل آید دیگر آنکه هر طاعت  
 که با خلوص نزدیک است امید قبول پیشه و هر چه  
 از نظر خلقی دور تر با خلوص نزدیک است در خانه  
 و شهر و خلق محمد از آوار خود پر کردن که در میگویم  
 از خلوص دور تر و بر مانز دیگر بود دیگر آنکه در بلند



پیشتر آن بود که مزاجی که ضعیف بود حول بجهت مد<sup>ومت</sup>  
 نماند ذیاع مختلط شود و از فایده کسب محروم ماند  
 زیرا که بنای دس بر عقل است درجه است که روزی  
 در خدمت رسول علیه السلام یک را صفت میکردند  
 که طاعت بسیار میکنند رسول علیه السلام رسید که عقلش  
 حواس است که اصل همه طاعت است دیگر آنکه ظاهرش  
 که کسی در خدمت بادش هر صبح بلند می شود از قاعده  
 بازخواست می ماند زیرا که ای معنی از ارباب ادب ظاهر  
 دعوت و اظهار عنوان الباطنی است مانند که نام حق فر  
 بنواضع و خضوع و خضوع و نبر دوات را جلیس در کجا  
 نصب عیاش سازد و در حضرت غوث رعایت ادب  
 کرد و به یکا خود بد که عقلش متحول شدن و حمد نموده  
 تا آخر حق در هر وقت ذکر زبان بر خاطر کند و رسم  
 مقبولان حضرت است و اگر آن معنی دست ندهد احکام  
 در حال

در خاطر آید محمدی تمام و جبهه بلند نیو آن کند  
 تا از جمله پس بود که مجاهد اند و از برکت و  
 الدی جاهد و افسانه نهم سینه محروم نماید دیگر آنکه  
 زبان را در روع و غیبت نگه دارد تا لایق آن شود که محکم  
 و کرمی کرد که هر زبان بخجاست کذب و غیبت بگوید  
 شود نیز حقیقت ذکر حق بر آن زبان جاری شود  
 الا ذکر و فاعل العفلة دیگر خواست جسم و کوشش را  
 مراعات کند از دیدن و شنیدن ملازم و ضایع  
 است غلبه بر دل را در کجه کوشش است زیرا که جسم  
 اگر بی هم نه بر نیاید و اگر لب به بند تو را که نکوت اما  
 کوشش در کجه است که ده تار مسان خلق هر روز  
 نتواند که نشنود و ای طریق بر لب است که متحج است  
 کردند چند آنکه تواند رعایت کند که کسی قاعده سکون  
 معنی پس معنی است و حول خلوت و حول احتیاج کند ادب

وارکان و شرایط آن معلوم باید کرد و در این  
 برای تهیه طمان در شرایط و ادب خلوت است که  
 شود بد آنکه در یک اوقات طریقت ارکان بود که چهار چیز است  
 که جمیع ارکان بود که جمیع این ارکان است و هر یک را از این  
 ارکان باید است اول در طهارت است ان الله یحب المتطهرین  
 که نظری دوم بود که ان الله یحب المتوکلین سوم  
 توبه است چهارم عدل است ان الله یحب المتعطفین و هر یک را  
 دو وظیفه بود و طیفه پاکیزگی و طیفه باطنی و آن است شرط یک  
 است و این طریقت جنبه قدسی و تعالی کرده است طیفه  
 این ابواب است باب اول طهارت است و طیفه آن دوام  
 وضو و دوام ذکر و طیفه ظاهر است که مطهر حوائج است از  
 جنابت و اوساخ و ذکر طیفه باطنی است که مطهر آینه دل است  
 از گرد و رت رسی و رنگ اغیار باب دوم توکل است و  
 طیفه آن دوام خلوت و دوام صوم خلوت طیفه  
 ظاهر است که جمیع حوائج ظاهر میکند از تردد و صوم طیفه  
 که جمیع و اعراض باطنی میکند از طلب غذا باب سوم توبه است  
 و طیفه آن دوام محبت و دوام نیکی حوائج طیفه  
 ظاهر است که زبان نزد و دوست در بند میکند و نفع حوائج

شماره  
 اربع

طیفه خاص است که نفس را از غمزدوستی میگذرد باب چهارم  
 و طیفه آن دوام ریاضت است یا روحانیت شیخ و دوام  
 بود که از این بر مقدار روحی حاد و عذر ریاضت دل باشد طیفه ظاهر  
 تا در وقت توجیه روحانیت فایده ارشاد تواند گرفت  
 و ترک لغت اخفی روحی است طیفه باطنی است تا دل را پاک در مقام  
 رضا ناحی تواند زد و بقای بداند که هر چه حکم مطلق کند  
 عاصی مطلق است و در آن بود دیگر طاف باید که از حقیقت و یکنان  
 غافل و در دلائل جاهد حکم فاعض عرض نوی و در کار  
 احقر ارکند و صحبت اهل صلاح و اهل تقوی و طاعت و  
تفکیر فی الدین بدوین الله غنیت دارد و در هیچ کس شک نیست  
 حقارت نکرد و از شارب تحت قیامت لایعنی غیر نصیب عاصی  
 سزید و بیقائی داند که این قیامت بصفه بشریت است الله  
 پس شرط ارادت آنست که اولیا کما حق بنور حق مکر و نور  
 عقده حسن تبار و لذت اس قوم و غرور را رها شود و نفسی را  
 از راه حسن در بهات شمر مکر و شیطان عقل خام و بکار  
 در اعتداض مراند از داری جهت بود که جمیع که رفیع و مان  
 و دایه خیران بر دیده و دل این کسیده بودند از راه  
 حسن صورت بشر را نشاء علیهم السلام مریدند و از راه

طیفه  
 قسط



و بود معذور و محرم بودند بیکفند با نه ابتر بملک و در حق  
 کاروان مکرم فرمود و ترسم مطروقی الیک و هم لا یطروقی  
 یح عبد الله الصاری فی قریه مریدان پیران از ادعای  
 شناسند تا بر خورند و سکران بعد از قیامت دانند که  
 حورند یا زنده در حال حیات او هر دو کس بیست و نه  
 حاکم از بر خورند و دیگران در اندکی او بدیفا نمودند  
 و چون نقل کرد هم مرید کور شدند و فایده از آنکه در راه  
 رسیده حسن بصورتی بر روی شنید و کوشش کالوت وی می نمودند  
 پس باید که هر کس را بنظر حقارت نبیند و در ماطی یک نفس از  
 ترافیه خالی نباشد و بقیاس دانند که هر نفس را بروی خط آ  
 و اورا از هر نفس حفظ حفظ او نفس حیات است و حق نفس  
 بر او حضور او با حق اگر خط خود ستاند و حق او بکند از وظایم  
 کرده باشد و سخی عقوبت بود از برای رسیدن الله بقیه  
 ندانم فرمود که هر کس از تو کشت قضای آن مملکت  
 نیست از آنکه حال نفس خود را اگر در قضای ماقات  
 صرف کنی می ای نفس ضائع کرده باشی الفقیر بن  
 الوقت

الوقت است در وقت بدی است و باید که از هر منفه سوخته  
 تا او شنید با از برای نام بقی و شب جمع صلوات فرستد  
 وقت آنجه بگذارد هر روز تسبیح از قرآن بخواند و در  
 وقت طلوع و غروب آفتاب در خانه خلوت روی بقبیل  
 و کتف قرنی و نکند ارد و در حال صوم تجوید الله کند  
 بآب و صاف موجب وعت بد که احیا کند که می بخورند  
 که روزه بتجوید افطار کردن و این ساعت احیا کردن صلی  
 تر از روزه داشت و ای وقت بخورده مشغول شده  
 و اگر در روز صوم غریز الهامی افطار کند منع میکند  
 که ثواب آن بسیار است مگر نیت نذر که باقی مانده  
 و در صبح و شام این دعا بخواند که رو به الله عز و جل  
 اللهم لا استعبدک و استعبد ملایکک و انبیاء  
 و رسلک و جمع خلقک یا رب انت الله لا اله  
 الا انت الملك القدوس السلام المومن المبین  
 الغنی الباقی المستکبر و ان محمد عبدک و رسولک  
 اللهم ان احیونی فی هذا الیوم اوفیه فی هذا السنه  
 فاحیی فی صحه و غفره و عافیة من کل لیهة صوره

و معنویه و اما توفیق منی فتوفی الی بن محمد  
والحقیر الصالح بن محمد بن احمد الی حماس  
والسلام علی من اتبع الهدی



ازین دو جوهر غذای و معجزه و رمزی است و هر رمزی را دور  
خاص است چنانکه غذای بدن را نان و آب است و غذای دل و  
روح ذکر و محبت و معرفت حق است و غذای مریض هر  
جوهر را پس از دو جوهر حیات و روحانیت است که غذای  
معنای معانی است و اگر در دلتان بیماری است که سبب

مورد فاسده از غذا مستقر شود و رغبت طعام در وی  
نماند همچو من تان بیماری دل آنست که بواسطه سوزش  
و نیاوی و لذات نفس و المواقات جسمانی از لذات  
خلوت و ذکر و ذوق اسرار معرفت و محبت حق محروم  
ماند و با ذکر حق انس نگیرد و اگر طاعت کند یا نام حق  
ببرد یا نراند از سر رسم و عادت باشد و از انوار روح  
و صفای طهارت حضرت صمدیت که از بر او ای کرم  
بسی نهایی مخصوصان عنایت ازین که معرمان و معتمد  
میرد هیچ بهره نیابد چنانکه بیماری است را اسباب است  
و دفع هر سبب از اسباب و دای خاص است که در طبع  
و خواص آنرا جو طبعان حادث می نمایند و همچو بیماری  
دل و روح را اسباب است و دفع هر سبب را از اسباب  
و دای خاص است و روحانی از انوار طاعات و اصناف  
ادب و عبادات که حقیقت آن جو حکای دی که  
انفیا و اولیا اند و معانی طریقت و علمای دینی اند و کس  
نداند و کس نداند و چنانکه در اول اگر چه همه داروست



مطلقا فاما هر شمار را در او خاص مفید بود و در  
 بیماری دیگر را نه اما بود همچنان انواع طاعت و عبادت  
 اگر چه از روی طاعت هر چه است اما هر شخصی را در دفع  
 بیماری دل بطاعتی خاص احتیاج بود و مفید بود و از  
 انواع طاعتی که مفید بود در ساله حال او بود فایده  
 نباید بلکه از آن بیشتر از فایده بود و اسرار تحقیقی در  
 حکام دین از اینها و اولی که کسی نداند هر چه که اگر کسی را  
 غالب شود و او نخواهد که بدو از آن حقوق بلیغ است عبادت  
 مرض صغیر را کند هر که شفا یابد بلکه آن در او بسیار  
 زیاد و مایه صغیر شود و نه بلکه شفا یابد و این از اینجایی  
 بود که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات با وجود  
 جلالت قواب قرآه فرمود که ای بخواهنده قرآن  
 که آن خواندن را از او بعد و همان و لعنت و حیران  
 جانش بود که یارب یا القرآن و القرآن یلعنه

و از او بعد

و از او بعد خدای را روایت است که رسول الله السلام  
 فرمود که هر که صیام بکند صوم و ناله علیه لوم القوم  
 و کم می خاز بکوی غزوه سلسل لوم القوم و کم منصفه  
 بکوی صدقه و زکوة و ناله علیه لوم القوم  
 و در رسول الله صلی الله علیه و آله قال اکمل الحرام و ربه  
 اخلق حبس فرمود که ای بار خدایا در روزی که روزی  
 او مال کرد و ای بار خدایا که خدایا وی بند  
 و زنجیر وی کرد و ای بار خدایا که صدقه دهنده که صدقه و  
 زکوة و ای زوال علمای وی کرد و در روز قیامت  
 کفنه در حشر علمای این دنیا کند و فرمود حرام  
 خواندن و ریاضت نیکو من حرام است از خلق و حشر  
 ستایش است من جنة انکه باز جنت در اعمال خود  
 کمال مقبول را از آن که در طاعتی نیافته ای عزیز  
 حق در آن کار و احبار که در افساد اعمال و در آن

که بسبب زاریها خلق بشر و غوا و اید و صاف  
 بهیمن و سحر و شیطانی چون نمک نامی که ترا معلوم  
 که بیشتر عباد که عام خلق از سر رسم و عادت پیش  
 گرفته اند اگر آن جملگی را در میان عدل نمهند آن همه  
 سبب گرفتاری ایشان گردد و الدامات و الله و کلمه  
 تحقیق اسی معنی بود که حوالی اسی آیت رسول کرد که  
و بدالیم مر الله ما لم یکنوا یحسبون یعنی ظاهر است  
ایشان را از محراب جباری که در مجمع قضای محشر آنچه  
در کمال ایشان بود از حضرت رسالت علیه افضل الصلوات  
سوال کردند فرمود اعمال حسبه احتساب فوجید و  
یکفته السیات یعنی عملها که ایشان تصور میکردند  
 که آن طاعت است در روز قیامت در کف معصبت  
 پیوسته هستند آنجا بدانی که حق را از صحبت بر راه  
 دیده و مثال شریعت و طریقت بریده و دوق  
 اسرار

اسرار حقیقت حسیده تا که بر پشت زاری که ادراست  
 که با دستان خود مقدمات را بداند و دقایق اسرار  
 راه و حضرت صمدیت را جو روند کمال راه الدامات  
 نیابند هر که طلب قرب سلاطین کند تا در صحت که  
 از مقومان نادشاه فرود برادر رسد همگی هر که  
 طلب رضا و محبت حضرت صمدیت کند تا در  
 نیاز در دامن دولت راه بر آید و نه کمال عالم  
 وحدت نژد مقصود و نایب داری صمد  
 اعیان علیه السلام فرمود استخفاف الدامات و الله  
 الفقراء قال لم یروا یعنی در دست طلب - بهمت  
 در دامن دولت نازند مدرسه که این بر  
 در دامن دولت و لفظ انچه معنی است یعنی در  
 همه و ولی که آنرا نهایت نیست و سلطان که گویند



آن عایشه بدو نیست چون غایت ازلی باری حق کرد  
از طالبان راه سعادت آن فرخنده بختیار را بخت  
سر برساند که ظاهر او معلوم شریعت آراسته بود و  
نفس او بلجاء و روح و تقوی پر است و دیده عجب  
رویا برکنده و سنگ تمامت در دامن حرمش افکنده  
و ظاهر او بر حاده شریعت تادیب یافته و باطن او  
در برونه طریقت صفای تهذیب کشیده و سر او  
در عالم حقیقت به نشأت اسرار توحید مرتفع شده  
تا هر طایفه علم لطیف لطیف در هر کجای دل مرید طالب  
فرستاند و هر روز از آن کیم باب دقایق آداب  
تسبیح مرید تا بوسه حسن قبول نصیحت و تادیب  
تا به غایت حضرت محمدیت اعمال صالحه و افعال  
مخسیه طالب نیز احوال شریفه و حیل مقامات

سینه

سینه کرد و راجحی و زار و اردات غیبی در سینه  
و در هر چه دیدن کیم و باطن مرید طالب صادق بانوار  
روح و صفای اسرار محبت و وقایع نور و مصفا  
کرده و نیت ناپا و عیبه و ادبار مرید آنست که سالجا  
خدا لدن حضرت ایند و راجحی که در راه زمان  
راه دس بند کردن تا هر روز بتقلید اسرار رسد بند  
بر بند او مرتفع اند و تسبیحات باطله و زعفرات  
فاسده راه حق بر او مسدود گرداند و خار بدعت  
و ضلالت در راه او مینهد و شجر ذنات است و  
حساست در دل او مینهد و باطن او را از کجاست  
حرم و حید ملوت مگرداند لیس آنچه کالعهائیه نظر  
در حال مراد و مرید آن کس تا ببیند حکومت سیاطی  
بد و کائنات تبیس و مکر نام سلاطین فقرا بر خود بسته اند

روکار

و انچه حاجت اولیا نوشیده و در دان برکت مقبولان  
 برآید و غولان را دی خود را بصورت ارباب انعام  
 کرده شعاریان زنده و الحاد و دنا را این بدعت  
 و نازکی زینت مجلس این خدمت و وفادار  
 حالت این رقص و بازی ادب صحبت این  
 خجاست و تنگ مغفرت این تحسین ارام و کدورت  
 سادات این توقاحت و محاسن جمع از جهان عام  
 کالانعام عشوه و تلبیس است این قوم ضال مضل فریفته  
 و تلمات تبسوران و محدودان را معادن و این  
 نفس و هوا سخته و اباحت و کفر اطرقت فقر  
 نام گرفته و از حقان و اسلام بیگانه شدند و بر  
 این گران در تبه ضلالت گمراه گشته در حضرت محدث  
 جلد علم و جمع قیامت حکام و قصص و آیه اسلام  
 از تقصیر و تبه ای فدا خواهند رسید زیرا که

احکام قول بعد اسلام و ایمان و اقلیع و اقیام و بیع و صلح  
 اهل ضیاع و عدوان بر ذمت سلاطین و حکام ثابت است  
 و رعایت و حمایت خود و شیعیان و این واجب اما چون  
 در دی روزگار ز نام امور مملکت و سلطنت که این را علم  
 گشته است که از اسرار علوم دین هیچ بهره ندارند و بیگانه  
 است این بهر و طرب مصروف شد و فتنه و فحش و خور  
 مذہب خود ساخته و ظلم و شرور آیین خود گردانیده  
 با محبت فاسقان و فاجران انس گرفته دنیای مکرر  
 فایز را بهر خود گردانیده و بنده نفس و هوا گشته که  
 شکر دی شیطان بر میان جهان بسته فرمان خدا و رسول  
 پس نیست انداخته و ارباب صاحب قضا و تدبیر  
 قنوی مناسقات خلیفه و مجادلات کلام را علم نام کرده  
 و عرفات منطقی و هذیان فلسفی را وسیله شهره و جاه  
 ساخته و از حقایق علوم دین که آن معرفت و قیامت ارباب  
 کتاب و سنت است احوال غافل کرده و در جمیع احوال گمراه





حصار تو را آورد و اسکان اسلام گرانیزه بر میگردد  
 و حصن بخاه را بر او بران میکند و راه هلاک کننده و اوقات  
 بر تو می کشد اگر دفع سطوت این دشمن بخاطر تو  
 کرد و ستم را در این افراتاجان خوار کوفته می توانی داشت  
 کوی سعادت بودی و در صف صادقان مبدان دنی راه  
 یافتی نه که ازین دولت محروم ماندی گویا تم دین خود  
 بدارد و دعوی مسلمانان بگذارد خجاست شرک را از انان  
 محو آن و تبلیغات نفس و بهوار اسلام بدار و  
 نام پاک حق بر زبان بلبید مر آن که ناقص بصیرت و حاکم  
 خبیث و استیلا علم النفس در صلح مردمان تمام این  
 راه را جان فشانی باید ای درگاه را کار آسان نیست  
 بادرگاه او خاک مراند شدن در راه او سالها  
 بودند مردان انتظار تا یکی شایان بار یافت ارسد  
 نهاده ای عجز و نیاز باطن از از تجارت طالبان

و سرایه این تجارت عمرت است پس قدر منزل دنیا بچشم  
 دانند و وقتت جوهر عمر فارغ است ناسد که  
 جنوری قیاس دانسته اند هر که اینجا کسب سعادت  
 نکرده اینجا محروم است و هر طالب که اینجا خلعت  
 کمالی نبوشد اینجا معدوم است و هر که اینجا دیده  
 دل کجاست عرفان روشن نکرد اینجا کور است پس  
 کان فی هذه الامر صریح الاذق امر واضل سبیل  
 خلق کمال یزدند که سیرد و راه در قیامت خواهد بود  
 و این غلط است که از قصور نظر افتاد است بلکه  
 مسافران عالم ابد حوالی عرصه مملکت ازل قدم  
 در منزل دنیا نهاده حاجیان قضا و قدر تا بجه  
 بلوغ آن و ابرودات را بچشم غناست معاف دارند  
 و بوقت صبح بلوغ سیرد و راه رسد و در حال



ورود اجل بترک روی کنند در جمع قیامت سر  
 بضاعت اعمال بیک بند و یی صحرای راه سعادت  
مکمل است و عقاب محو خجسته های آن راه بیشتر  
 تحقیق آنجه تا کمال از این جهت را بپایان آن درگاه  
 و سالکان این راه مگر حوصله نیست راه سعادت غایت  
 سر است و غوازی شهوات آن عمر بگذرد که حقت النار  
 باین شهوات اکثر خلق راه سعادت سستی گرفته خبرند از  
 ماحول و عدلگاه قیامت و سعادت و قبح اعمال و فضیلت  
 احوال است این کنند هرگاه حوصله نیستی کرده و غوغا به  
 حسرت از رویع بازیدن گیرند و در این فساد برآیند  
 انجمن و شمعان فارغ از سعادت و حال خودند او بدین  
 و استیم و تقاضا کردم که هر زمانه کرد اکنون تا را برین باز  
 کرد آن تا بعد از حال مناجی کنیم خطاب چهارم که حضرت  
 چهارم

چهارم در رسد اولم عمر کم مایند که رفیه مرتد که و حاکم اند و ایا  
 من شمارا در بازاردینا سرمایه عمر و نردام و انبیا و اولیا  
 بشما نرسادیم تا راه سعادت ابدی را بشما نماند و اگر کما  
 عذاب سرمد شما را برسانند آن همه شنیدید و فراموش  
 کردید به خدمت نفس و شیطاں گریستید و مالوقات نفس با  
 و زخوات دنیا قیل دل ساختید و معال حضرت خداوند  
 ما را نصیحت انبیا را پس پشت انداختید و در مرتبه دنیا  
 همه بجم شقاوت کاشتید اکنون ای کاش شنیدید روید  
 و عمره اعمال خبیث که میگردید اکنون روان عذاب ابدی  
 بچشید هیچ فرادرس و شفیع امید ندارید که ذهاب  
 محال و عالی و بقی انقال الذلکالی و طلب محال بعد  
 الزوال محال ای بد نیل سر و پا آید با در کف خاک  
 شما آید که هر عالم شوندت زیودست و منخواهر رفت  
 خاک کف است تا مرادی و مرادی جهان که بچسبید

در بکرمان. حواله جان مکنده بگذرتوین. ترکها و کبر و  
 مسکرتوین. زانکه هر چه که آن باینده نرسد. هر که دل  
 در وادار زنده است. ای عزیز را اعلام است و علامت  
 صدق طلب تفقد معرفت قیوت خود است و قیمت هر  
 بقدر بهمت اوست و خلق درسی می افتاد اند  
 ز نالایک و بورج و بهت که دکان خور و حوی و  
 بهت ابدی نیا گفت و کوی و بهت راغبان آفت  
 حوی و بهت طالبان راه رفت و روی بهت سالک  
 شمس و کوی راغب آنست که آفت را بترک دنیا  
 جوید و طالب آنکه هر دو را طلاق گوید و آنکه اگر در راه  
 قرب از رویه مالومات بقدم اعراض بود و عارف آنکه  
 نفس بهت اختیار راجع و وجود دل جوید بهت طالب انتقام  
 که در حد در قید دل کن بود انتقام نماید و تقاب  
 بجز

غیرت از خلعت خود و جز در مقابل حال محبوب نیک  
 و فتوح این دولت و قیوت دست در هر که طالب خط تر است  
 مرادات در کشتن تا بادی در دبه با بالان بر از هر طرف  
 راه بدرمان نیز تا بر سر کام کام تر نشد. بوی نسیم زلف جهان  
 ای عزیز که را این سعادت روی نمود که ابواب هوا به  
 غلبه بر سر شود و از نیم و امید اقبال دنیا و آفت شود و ادبار  
 اگر کسی را این سعادت دست نهد باری از کاسته است  
 از این معجزه محروم نگرداند و محقق داند که هر چه صدق  
 عیال در هر راسی نماند که قواعد خط و سیما بقدر  
 صدق اینان معروض و سر آمد و ادبیت بکمال احوال  
 اینان سرور است که سلاطین عرصه ولایت و  
 بارگاه عنایت اند که ایامی بهت اینان جوید  
 قربت نشینند و عنای دولت اینان جوید



کبریا قرار نگیرد شاه بازال عالم وحدت اند که اکبر است  
 اینان مستحق بیکای مردودان بادیه جهالت را بر پرور  
 صفوت ز سر سازند و باک یاران حفر نند که انفسا  
 اینان مخدولان تیره ضلالت و جفارا به ط قبول  
 وفا آرند که نواحی جبال طاقت بار بهمت این رجال ندارند  
 بلکه سلطوت بدست مردان دین و شریعت را برآوردند حاکم  
 حصص رسالت علیه افضل الصلوات فرمود ابراهیم و ادریس و  
 سعدی معاذی حال فرودشان بارگاه عدم فرمودند  
 خاتمه قدم ماعبدنا که احبها دین ما عرفنا که اعتقاد همه  
 جنگ در حضرت خدا کرد و هر چه خواست است بآید

ای عزیز نوح است و وظایفه اند طالبان کمال عقیقه  
 و عاشقان جمال مولی دست قوت طالبان حسان  
 تیغ قهر بر سر کفر اند و بد بهمت عاشقان جناب رحمان

بر فزنی نفس مکار اگر آن کفار قصد حال کنند این مکار  
 قصد ایان کند مقبول کفار عید شهادت و محذول  
 این مکار طریقه سقاوت و شکی است که همه را بجا  
 ریشخند اند که هر که به ترکیب بر یقین دو اند هر که در دو  
 او بیشتر گویند زهر ملکه که بهر چشمه هر که بپوشد او در یقین  
 آبروی خود برخت بس شرط راه طلب صادق است  
 که فریب نفس خدا بخوبی و به تبلیس الحسین فرور شد چراغ  
 بصیرت بدست غیبت کبر دو در خانه وجود خود گذر کند  
 و از سر انصاف در حال خود نیک نامل کند اگر طاعت  
 حق ریشخند خود گردانند است و ذوق لذت مناجات  
 در اوقات طاعات بجا جان رسانند است و اگر خطو  
 نفس تیر آگوده و حوارج و اعضا از انباشت باز  
 داشته و از نهانک ابرایش کبر و عجب و بخل و حرص  
 و حسد خلص یافته و جان خود هدف آفتاب و سپهر  
 تعلیمات بساطت و از غیله این زبان نفوت گرفته  
 و از کز دوست را موافق خود کرده ای دوست را غیبت





عدد در وحدت متلاشی کرد استارت مانند عبارت که گویند  
 تجلی صفاتش مظهر در وجود آورده ولی حدیث ذات نباید  
 در عدم مظهر اندازد اگر محسوس مجردی از نقاب سلب <sup>بر اندازد</sup>  
 جوهره آفتاب جان به پای او سر اندازد و تلامذ او  
 دریای وحدت حقیقی در جداول مراتب جبروت سر را  
 جاری نکرد مستقیماً محبت و شغف آن فیض  
 مودت بورد و حیاض زلال ابرار حضرت صمدیت مخطوط  
 نکردند و سطوت هویت او از افق ملک کبریا در متارک  
 مظاهر وجود غروب نکند عجب غیب بقیش اعیان مقیده  
 استیضای انوار از بخوم آنها و صفات تو اندر کرد فلوله  
 ظهور فی اشراق انوار <sup>لیکن</sup> ظهور و لولای بطون  
 یحجب <sup>لیکن</sup> ظهور و الشمس <sup>لیکن</sup> بتصور ظهور <sup>استیضای</sup>  
 غام <sup>لیکن</sup> ظهور و لولای بطون <sup>لیکن</sup> ظهور و لولای بطون  
 ظهور و لولای بطون <sup>لیکن</sup> ظهور و لولای بطون <sup>لیکن</sup> ظهور و لولای بطون

بغیر وجود می یکنون نه ظهور اگر بهیچانها شود  
 پدید آید و کبریا استوار پنهان بماند اگر نه امر او بخشد  
 وجودی همیشه در عدم حیرت بماند ای حیرت فانی  
 الدار عبارت از فانی آکوان و زوال ایالات  
 بلغات انوار ایهال <sup>ما</sup> و خدا الواحد و احد  
 از کلمه واحد جاحد توحید ایه توحید  
 و کلمه بیعتی <sup>للاحد</sup> موحّد توحید کردم زند <sup>ملک</sup>  
 توحید بر هم زند <sup>کی</sup> کوز توحید دارد ذکر نگویید زوجه  
 هرگز خیر ز توحید توحید آگاه <sup>بها</sup> عدم نفع الله  
 از موحّد سید ندالت توحید فرمود <sup>اجاب</sup> علم التوحید  
 فهو علم و می عرف التوحید فهو مشرک و می عرف  
 ذلک فهو کافر و می سال عنه فهو جاهل <sup>اذا</sup> الهی  
 العبادات سالیون <sup>اجتناب</sup> بهم با علم لا است  
 قیسمتها تحملها غموضاً تفصیر غموض ترجمه عبارت

گفتم که عبارت از وحدت کونم بطریق استعانت <sup>و محال</sup>  
 آتش حقیق او بر اثر <sup>سخت</sup> و سخت هم عقول بوخت هم محال  
 کجاست عارف مع عرف الله کل ساحت تا از حد وقت  
 و معروف حال جام زلال وصال حضرت صمدیت تو ش  
 کند و بفارست در سر در که بر آغوش کند قال رسول الله <sup>ص</sup>  
 علیه و سلم ای مع الله وقت لدی یس فی ملک مقرب ولله مراد  
 لی مع الله حدیث خواجه است آنکه عالم بنور او آراست  
 شریف نه ملک بودی را شرف هم قریا لطیف سر او شرف خانه محال گشت  
 خاله از اغیار <sup>و محال</sup> لیس در دار غیره دیار عایشه و مصطفی در حیات  
 نشسته بودند و در سر از اغیار بسته و از انقیته گسسته و  
 بر مکان پوسسته ظریف و عتیق لطیف بیامد و حلقه طبعیت  
 نیاز بر در محبت نزد کفشد کس گفت ما نمی بار یک یک فرمودند  
 که اگر تو سر روی این خانه کنی عاشق سر من محبت رده با جا  
 هم نشین بودند و در گاش نه ناز که و بار یک های خوشتر  
 بر در جلوت سر <sup>و محال</sup> عایشه گفت بر در وقت شام گفت  
 بنده باریک بنام گفت اگر مونس کنی در میان جا بجایانست

از نیکبخت که میگویم و او نیکبختده عالی او تو قایل <sup>و محال</sup>  
 صلح الله علیه و آله و سلم کال الله ولی یکدیگر معنی قال <sup>و محال</sup>  
 الله کمال محبت که جز او بوده ای ما در وجود او بود  
 و هویت و هم او خواهد بود هر که بر سر میگوید و حد که <sup>و محال</sup>  
 له گوید فک هو الله احد مع حیث عینه الله احد مع  
 حیث استغنا فی الیه لم یلد مع حیث هو چویت و لم یکن یولد  
 که یک یک که گفتوا احد کذا کذا فافترضا تیره یقول احد  
 فافترضا کثرة نعوت المعلومه غنما که هزاران و کریمه باشد  
 که یک یک یک باشد سنوازه هر ادا حاصل خود مشکل قلب  
 یک یک باشد بنده و کریمه نه قریب مجیب و احقر الله و  
 والسلام علی من تبع الهدی الاضعاف احوال کینه اقل الله  
 طاعت و اکثر هم ذنوب رحمت الله بشکری است که و عز جان  
 و ایمان خود آتش نسی معطر بر از جواهر از صفات حضرت  
 مولانا العظیم مرشد الملک سید اجل لادی طریقه حاد و  
 علم و علم شفیق ابد معده مقرب در کانه رجا به امیر کس  
 مع بر سر سینه اندام استکمال بن خود و فی الله و الله  
 به فیها بر اشتغال الدوام و اجتناب عن الاشیء المحرمه



پس است در دنیا که جواد است پس اعتماد بر کسی نماند  
 در حقیقت صغیر درخت است اما در مقام رونق نوباد و جواد است  
 کلبه است و چون بنویس و تازه و خندان و امید نباش چنانکه دایره است  
 دوام بود و در آن اندر که کار دارد و هر طبع که کند در بوی مراد است  
 چه حاجت است عیان را با سماع بیان که موقوف در فکرت است  
 کدام یاد بهاری و زید در آفاق که باز در عقیش نکند و زاید است  
 اگر تا نکند و زید در آفاق که باز در عقیش نکند و زاید است  
 دلای یقیق در کاروان است که خانه ساختن آیین کار و است  
 اگر همان به نام است و در اندر بدو است که همان جای کار است  
 چون بهر است بصورتی که در یک است خبر از لذت معانی است  
 همان زود است بداد و دستان که بانی بند عناصر جهان است  
 نگاهداریان تا بدور حیدر که از زبان بر اندر همان زبانه است  
 علم بهار و علم و فکر که مردان را در علم و کرم است  
 کف نیاید در گاه و نیاید و کار که در خدا جز خدای خواهد است  
 پس بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
 ای که دست میرسد کاری پیش از آن که تو نیاید و بگوید  
 آنکه در شهنشاه آوردند رستم و رومیان تن و سپید یار  
 تا به انند اس خد و نوندان که در خلق و دنیا با کار  
 این همه رفتند و مانده است بهر که قسم از آن اعتبار

ای که وقتی نطفه بودی بختی وقت دیگر طفل بودی سیر خوا  
 مانی باله رفتی تا بمانی سر و باله شدی سیمای عذار  
 محمدی تا در دین نامور فارس میدان و مرد کارزار  
 آنچه دیدی بر فراز جوی نامی وی صحرایی به نامد بر قرار  
 و بر زود اس شکل حقیقی خاک خواهر کنش و خاکش غبار  
 کلبه خواهر جید منک باغیان و رنجینه خود فروز ز بار  
 اس همه بهر است چون در گذشت و بخت و از و نه و کیم و دار  
 ساله مگر که میدان حساب با کی شد آنکه با ما بود یار  
 خفگیان محار و در خاک شد خفته اندر بر سر کلاه و سکار  
 صورت زبنا و صورت است ای برادر سیرت زبانه  
 هیچ میدانم از در به باروان میگویم که بدای استوار  
 آدم را عقاید دید و دیدن و زبانه در کالبد دارد کار  
 پس از آن که دست زد و در کوشش کینه ز نام اختیار  
 کیم خواهر در طلب بخت و خفته بر باندست و بگوید  
 چون خداوند است و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
 چون زبده است و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
 شکر و انگوته که کیمی دوست دارد و بندگان می کار  
 لطف اولی و لطف است و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
 کبریا و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید

کار در ویتان و سکنان برآر تا همه کارست برآرد و کوفتار  
 نام و نگارند و فکها و ضام مکس تا باند نام شکست در دیار  
 باغبانان لطفشان ابرو کس تا رود نامت به یکا در دیار  
 از روی خستهای اندیشه کنی وز دعا مردم بهینه کار  
 منخینق آه مظلومان بصیر سخت کمر دلی لانا در حصار  
 بابدان بدبایس و مانفان کو جای کار کفایس و حای خار خار  
 دیو با مردم بنامیزد مدرس بدبایس از زردمان دیو سار  
 هر که در دیار دم بد پرورد دیو زود در جان بکارندش وار  
 ای که داری جسم و عقل که در کس بند بر کوشی که حوی کو شوار  
 نسکنند و در اندکند نشود عقل را اندختبار  
 بعد با چند اکبر بر توای بکوی حویت بد کفاس الا کشمار  
 سفا بعد سراسر نعمت بکواند کفست و حوی حدیج ار  
 یارب اندر کار ما که کنی نظر بیس از آن کرمانیا بدیده کار



بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین

الف با ب ج د ه و ز ح ط ی ک  
 مالمیت شعری بعد الباب

ابوالموینی رحمه الله  
 مالمیت

الدار و نعیم ان عقلت با  
 لا ادر ان خالفت

ابوالموینی رحمه الله  
 مالمیت

ها ائذ ان الناس عندها  
 فاختار لنفسه انی الدار

ابوالموینی رحمه الله  
 مالمیت

مالمیت  
 وان هفوا هفوة فارغوا



فان كان المالك لا يملك  
فان كان المالك لا يملك  
فان كان المالك لا يملك

هذا هو الكتاب الذي  
هو الكتاب الذي  
هو الكتاب الذي

هذا هو الكتاب الذي  
هو الكتاب الذي  
هو الكتاب الذي

هذا هو الكتاب الذي  
هو الكتاب الذي  
هو الكتاب الذي

هذا هو الكتاب الذي  
هو الكتاب الذي  
هو الكتاب الذي



هذا هو الكتاب الذي  
هو الكتاب الذي  
هو الكتاب الذي

وبالله التوفيق ذكر آداب لباس مالكة لاس  
مصدرت معنوس حيا ككتاب معنوس ولسن  
شملت رديسار ورايد رصبة فكله ورد او الار  
احمر در برشي انه لاس رومنان ولسان شين فانه  
لاس حضرت سيد الدنيا وسيد الدنيا <sup>المراد</sup> سيد الدنيا  
اكثر اربار رصبة فكله ولسان حية لاس رومنان  
حيات رصبت فكله <sup>المراد</sup> فكله ولسان حية لاس رومنان  
لبسها احياكم وكتوا فيها موتاكم فاهما حيا  
شياكم وقال عليه السلام فاتها اطعموا واطب لفتوا  
فيها موتاكم وفيه نشان فيه اليت لاسي البصير  
اليت ورايد احمر اللان البياض النظر الى احمر  
رديسار ولسان سيد الدنيا وسيد الدنيا  
الاحمر ولسان البصير وحب الرجل احمر والبصير  
اليت ورايد الملقط ولسان الولد لاسي ورايد

海

فصل في حجة القدر بالله حجة مستقيمة بعد  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وروضة العلماء ان  
 ابن حنفية قال ليس العباد الا كالحزب الذي كان لا يلبسوا  
 في زمانه ويؤدونه عبادا قال ابو يوسف في حجة القدر  
 زمانا يلبسون يغفون به وفيه كتب رب النبي اوف  
 وقول النبي صلى الله عليه واله وسلم عبادي اذ ذرهم في  
 كفلة ليس في زماننا انت انت في حجة القدر في امير  
 ذلك دكر وشارعك انت حضرت صلى الله عليه واله وسلم  
 في اوقات غيبه وكما في سائر احوالنا في  
 حجة القدر في دوقر في حجة القدر في سائر  
 ود ووجه كونه انه في حجة القدر في حجة القدر  
 ساه وتيرة شانه في والذرة في سائر حجة القدر  
 كونه في سائر حجة القدر في حجة القدر في حجة القدر  
 ود سائر حجة القدر في حجة القدر في حجة القدر























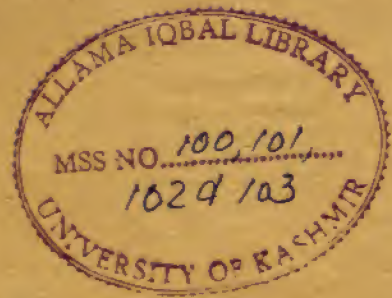
عزیز بن محمد بن علی بن ابی طالب  
 کا نام کا اور کیا کہیں گے  
 حضرت زین العابدین علیہ السلام  
 کا نام کا اور کیا کہیں گے  
 حضرت زین العابدین علیہ السلام  
 کا نام کا اور کیا کہیں گے

کیا بتاؤں کہ میں کون ہوں  
 شام و اندھ و رات کون  
 بارگاہ سلیم و آل اللہ  
 کون کون و سلطان

میں کہ  
 انا ادا کرتا ہوں  
 فاسطی کا حال و حال  
 البیاد اندر کان وقت السحری  
 ابراہہ کا نسب اچھا اور خوش  
 اوجھت زدہ تھا کہ ہر ایک  
 علیہ السلام علیہ السلام

مجاہد افغان  
 مجاہد افغان  
 مجاہد افغان  
 مجاہد افغان

قد لاج بدار من شہداء الہیہ  
 یظفونہ زل القیام والعلت  
 قد کنت فی تاریخہ متساویلا  
 ادقیل الخجل جمال شریعت



SN<sup>o</sup> (80)

# NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS MANUS DATA

|   |  |   |  |
|---|--|---|--|
| Record No.  |  | Organization/Individual:  |  |
| Name of the Institution: Allama Iqbal Library,<br>University Campus<br>Srinagar |  | Communication Address: Allama Iqbal Library,<br>University of Kashmir, Hazratbal,<br>Srinagar                                     |  |
| Personal Collection:  |  |   |  |
| Title of the Text: <i>Majmuwah Tasawuf</i>                                      |  | Bundle No. .... Acc. No./Manuscript No. <i>65.20</i>  |  |
| Other Title:  |  | No. of Folios <i>195</i> Pages <i>383</i>   |  |
| Author:   |  | Size of Mss   |  |
| Commentary:   |  | Material: Paper/Palm leaf/birch bark/cloth/leather/other  |  |
| Commentator:  |  | Missing portion   |  |
| Language: <i>Persian</i>  |  | Illustrations   |  |
| Script: <i>Persian Nastaliq</i>   |  | Complete/Incomplete <input checked="" type="checkbox"/> <input type="checkbox"/>  |  |
| Date of Manuscript:   |  | Condition: Good/bad brittle/worm eaten/fungus struck <input checked="" type="checkbox"/> <input type="checkbox"/>                 |  |
| Key words:  |  | Source of Catalogue: Descriptive/Hand list/Alphabetical/Index (Card) <input checked="" type="checkbox"/> <input type="checkbox"/> |  |
| Subject: <i>Mysticism</i>   |  | Colour of Manuscripts: <i>clean</i>   |  |
| Remarks:  |  |   |  |